



خردسالان

# دوست

سال سوم،

شماره ۱۷۷، پنجشنبه

۲۵ اسفند ۱۳۸۴

۲۰۰ تومان





۱۳	مزاحم!	۳	با من بیا
۱۷	فر فرفره	۴	هفت سین
۲۰	قصه‌ی حیوانات	۷	نقاشی
۲۲	نان خامه‌ای عزیز!	۸	فرشته‌ها
۲۴	کاردستی	۱۰	سبز
۲۵	فرم اشتراک	۱۱	جدول
۲۷	ترانه‌های آسمانی	۱۲	بازی



پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

مدیر مسئول: مهدی ارگانی

سر دبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفرپور

لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

امور مشترکین: محمد رضا اصغری

نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۶۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۶۷۰ ۶۸۳۳ و ۶۶۷۰ ۲۲۱۱



# بامن بیا...



دوست من سلام.

من پرده هستم.

دوست تو و شیشه‌های پنجره.

من، هم خانه را زیبا می‌کنم و هم نمی‌گذارم گرما و سرمای بیرون

به درون خانه بیاید.

من و مادرم برای عید، شسته شده و تمیز هستیم،

هم تمیز و هم خوش‌بو!

ما منتظر هستیم تا میهمان‌ها بیایند و دور

هم بنشینند و شادی کنند و شیرینی بخورند.

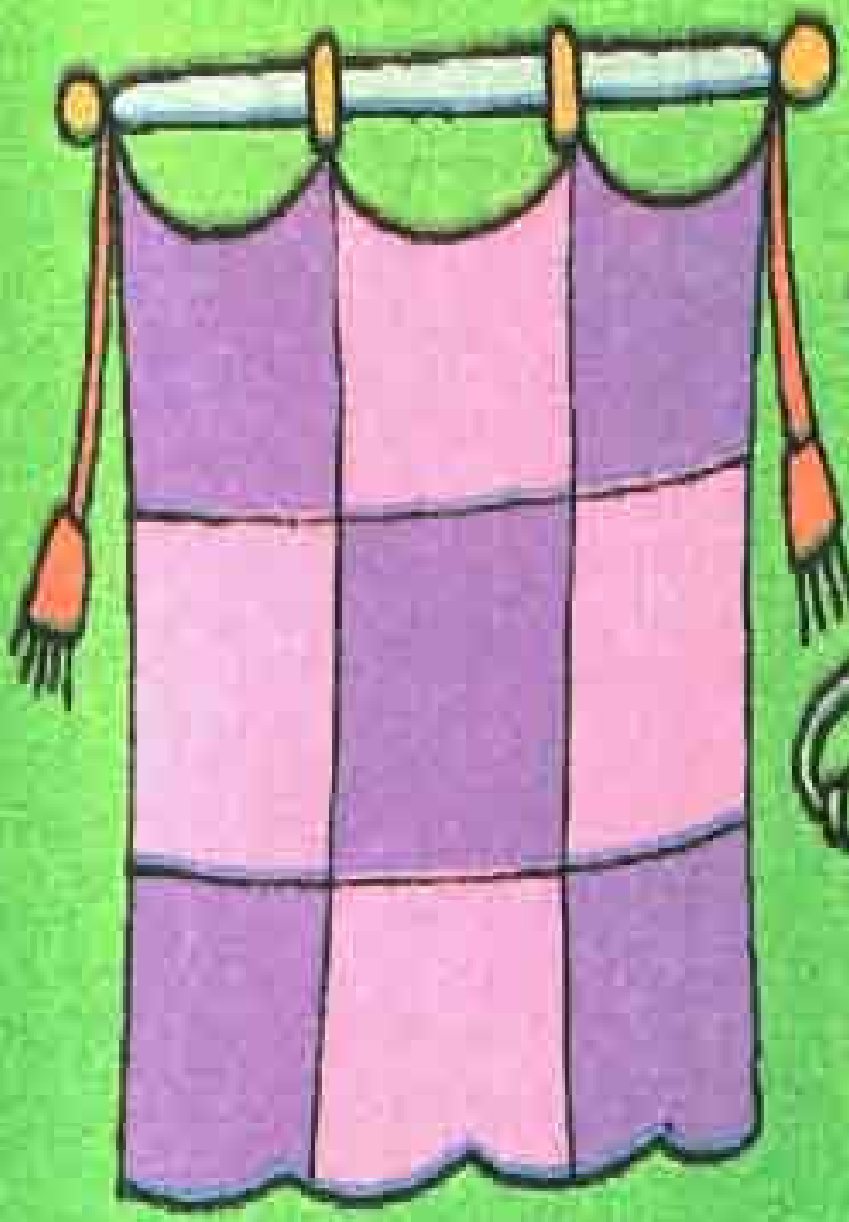
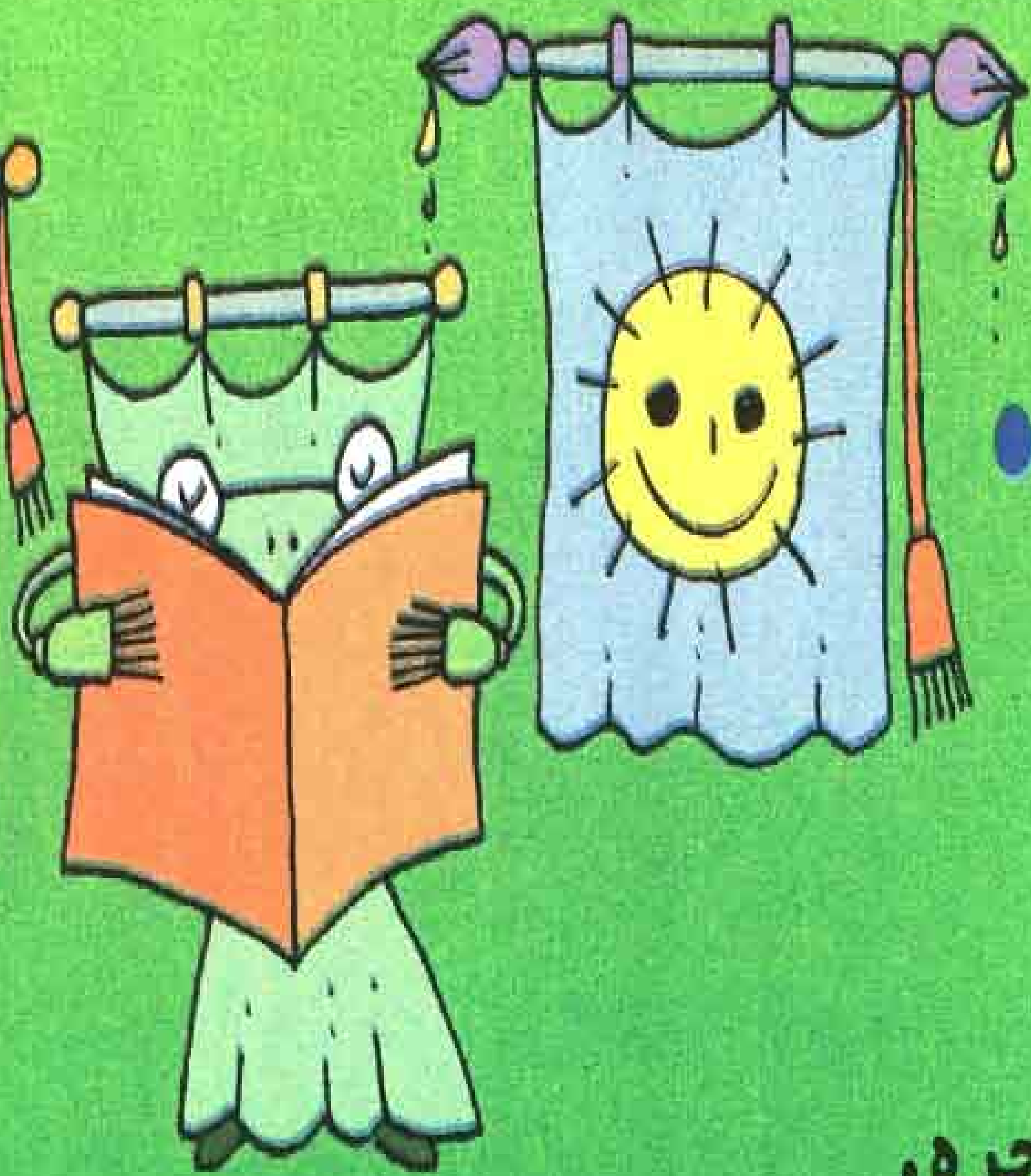
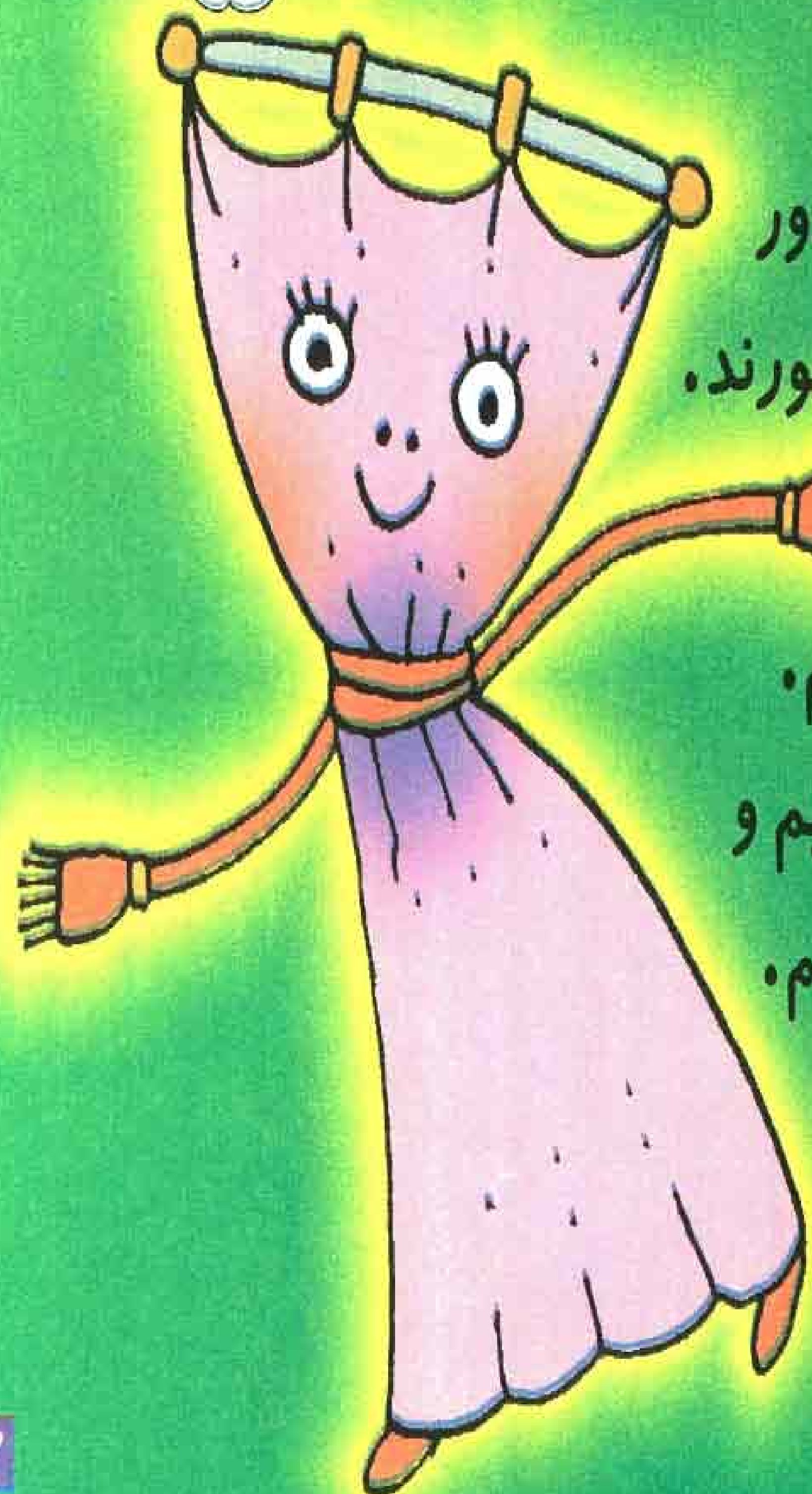
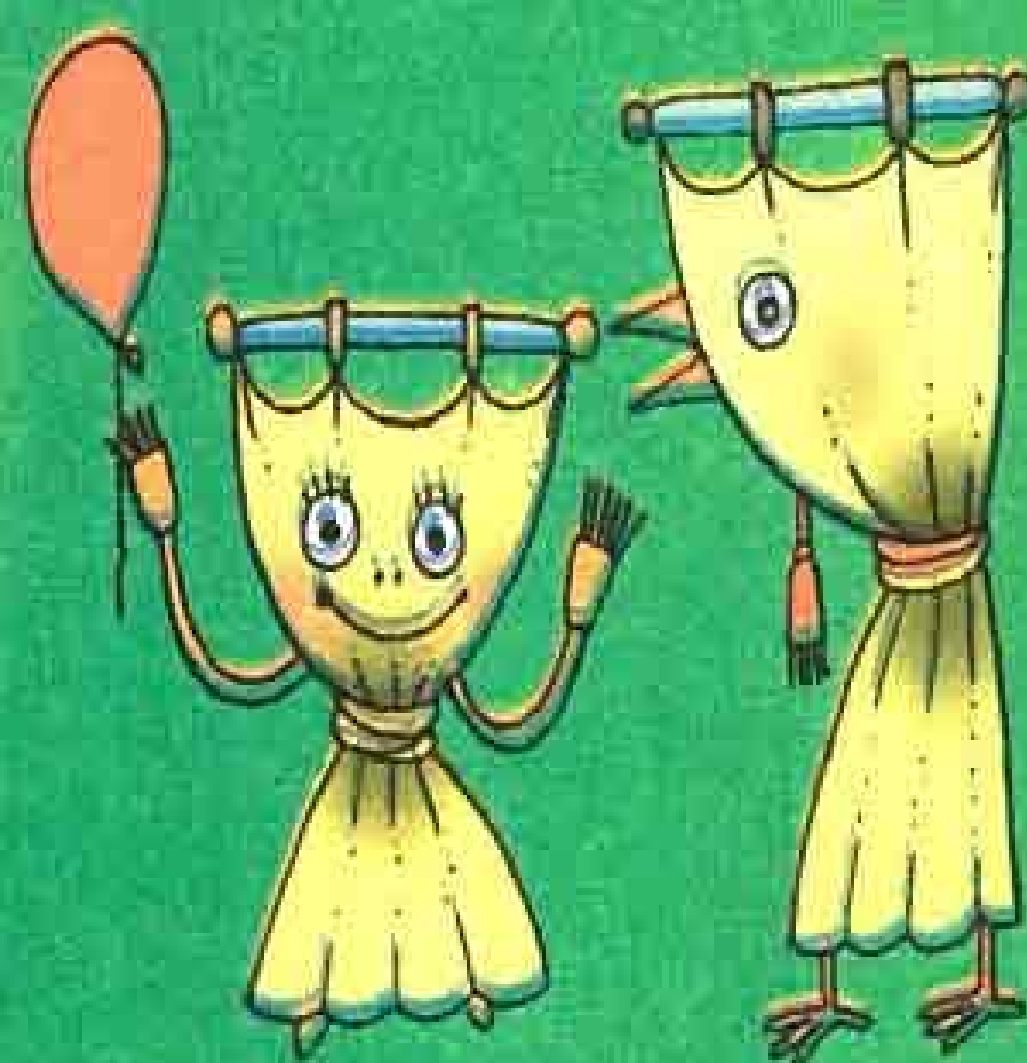
من میهمانی را خیلی دوست دارم

برای همین هم امروز میهمان تو هستم.

پس بیا با هم جشن بگیریم، شادی کنیم و

مجله‌ی دوست خردسالان را ورق بزنیم.

با من بیا...





# هفت سین

مرجان کشاورزی آزاد



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.  
آخرین روزهای فصل زمستان بود.  
آقا موشه شال و کلاه کرد تا از خانه بیرون برود.

هفت تا بچه‌ی کوچولوی او کنار مادرشان ایستادند تا از پدر خداحافظی کنند.  
خانم موشه کاغذی را به دست آقا موشه داد و گفت: «فراموش نکنی! همه‌ی هفت سین را بیاوری!»  
آن‌ها را نوشته‌ام: سیر، سنجر، سماق، سمنو، سبزه، سیب و سکه!

آقا موشه کاغذ را گرفت و آن را توی جیبش گذاشت. بچه‌ها را بوسید و رفت.  
پیدا کردن همه‌ی هفت سین برای آقا موشه کار سختی بود.  
اما برای عید نوروز باید سفره‌ی هفت سین چیده می‌شد.  
آقا موشه رفت و رفت تا به درخت سنجد رسید.

خیلی خوش حال شد. با خودش گفت: «اولین سین را پیدا کردم.»  
پس شروع کرد به چیدن سنجدها و جمع کردن آن‌ها توی کیسه‌اش.  
همین موقع صدای میومیوی پیشی را شنید. پیشی خیلی به او نزدیک بود.  
با چشم‌های درشت و سبیل‌های بلندش آماده بود تا پپرد و آقا موشه را بگیرد.  
آقا موشه پا به فرار گذاشت و پیشی هم دنبال او دوید. آقا موشه برو، پیشی برو.





کیسه‌ی سنج‌د سنگین بود ولی آقا موشه خیال  
نداشت آن را رها کند. او می‌دانست بچه‌هایش  
توی لانه منتظر هستند. پیشی خیلی تند می‌دوید.  
آقا موشه مجبور شد لابه لای بوته‌ها پنهان  
شود تا پیشی نتواند او را پیدا کند.  
آقا موشه پشت یک بوته نشست و از  
جایش تکان نخورد.

پیشی همه جا را گشت اما آقا موشه را پیدا نکرد. هوا  
کم‌کم تاریک شد. پیشی بی‌حوصله و عصبانی به خانه  
برگشت. آقا موشه کیسه‌ی سنج‌دها را برداشت و به  
طرف لانه رفت. او خیلی غمگین بود.



چون نتوانسته بود هفت سینی را که خانم موشه گفته بود به خانه ببرد، خسته و ناراحت به لانه رسید، بچه‌ها و خانم موشه با خوش حالی در را برای او باز کردند.

آقا موشه کیسه‌ی سنجد را روی زمین گذاشت و گفت: «نتوانستم هفت سینی پیاورم، فقط سنجر آوردم!»

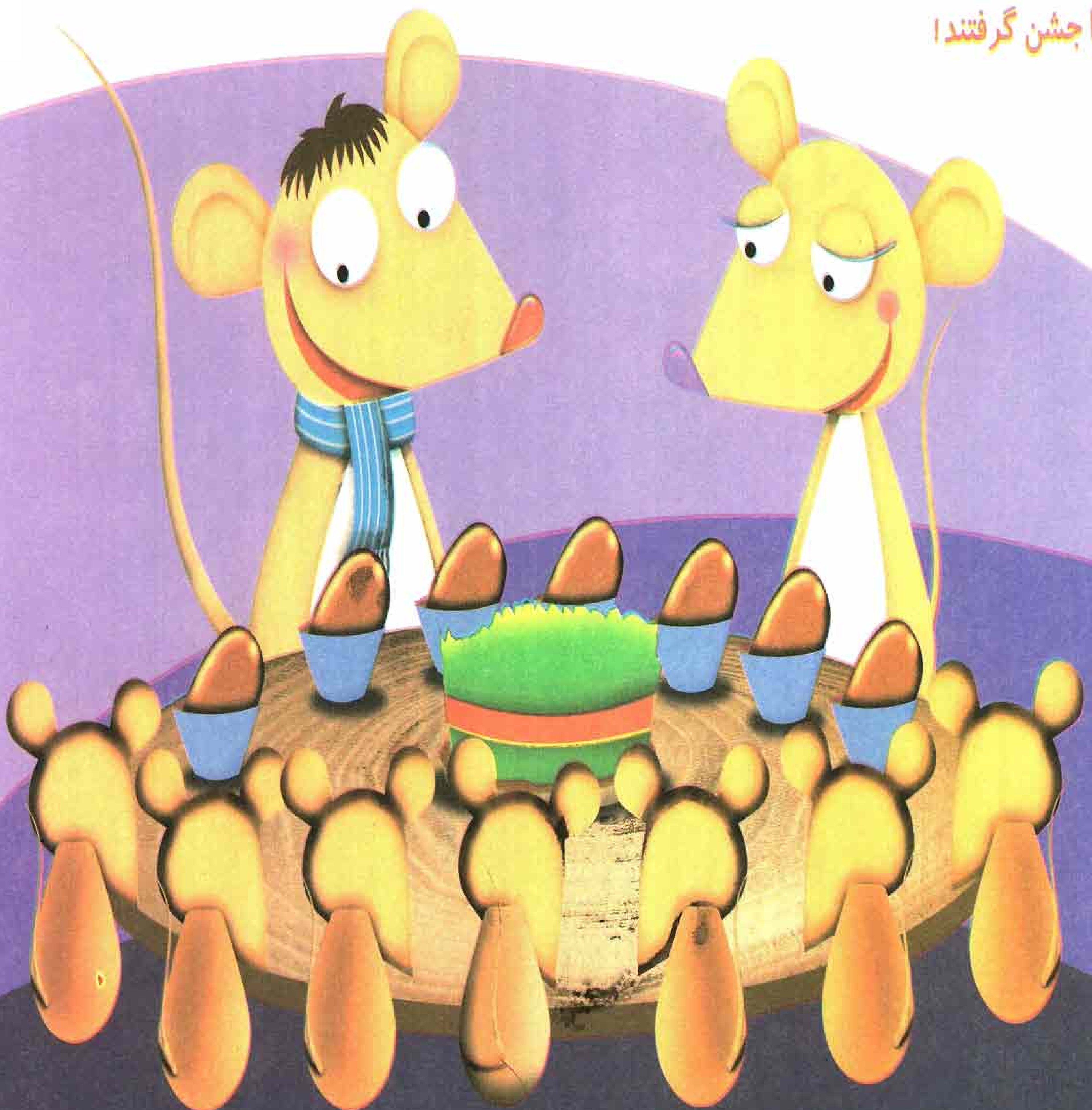
خانم موشه با مهربانی گفت: «ما فوش‌هالیم که تو سالم و سلامت به خانه برگشتی.»

بعد سنجدها را از کیسه درآورد، آقا موشه، هفت تا سنجد چیده بود.

خانم موشه خندید و گفت: «لب! این هم هفت سینی!»

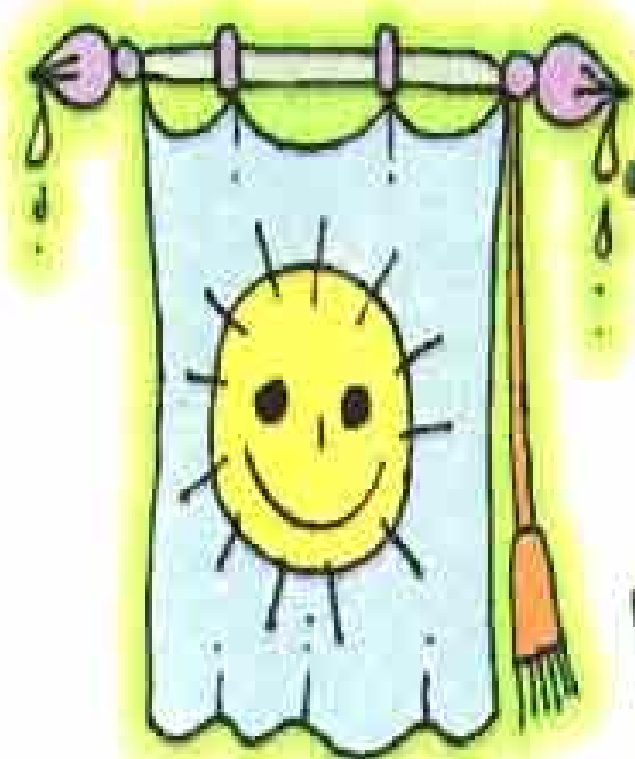
بعد، هفت تا سنجد را توی سفره‌ی عید گذاشت و همه با هم دور سفره‌ی هفت سینی نشستند و عید نوروز

را جشن گرفتند!

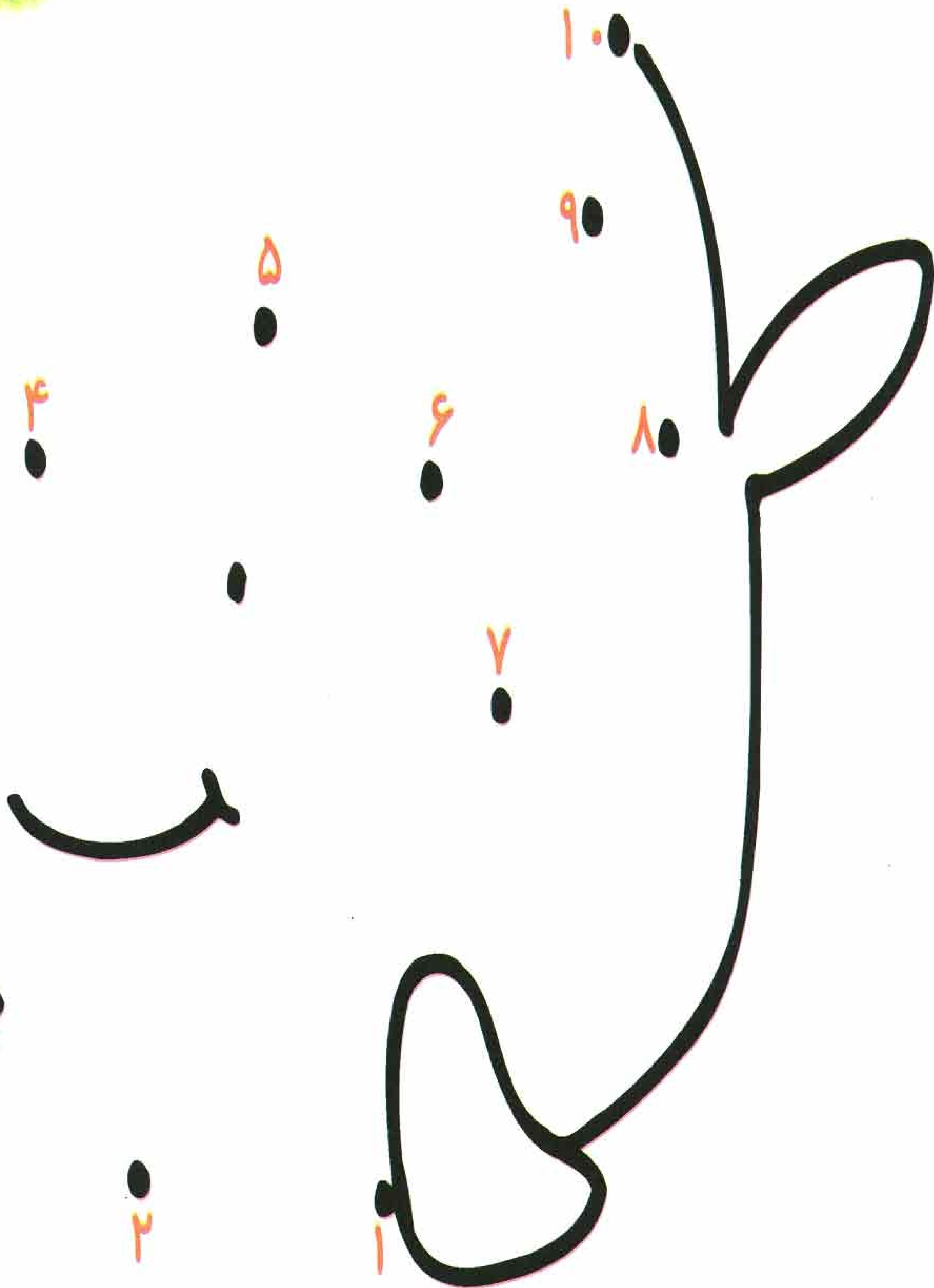


# نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰







# فرشته‌ها



من و پدر بزرگ، یک راز داشتیم.

من نمی‌دانستم راز یعنی چه ؟

اما آن روز، پدر بزرگ و من با کمک هم عیدی‌هایی را که پدر بزرگ گرفته بود در کاغذهای رنگی پیچیدیم.

پدر بزرگ برای همه عیدی گرفته بود.

او برای حسین هم یک شلوار قشنگ خریده بود.

پدر بزرگ گفت: «این یک راز است. تا روز عید نباید کسی بفهمد که عیدی‌اش چه چیزی است.»

من هر چه نگاه کردم، عیدی خودم را ندیدم.

گفتم: «شما برای همه عیدی فریده‌اید.»

پدر بزرگ گفت: «برای همه فریده‌ام!» پرسیدم: «برای من هم فریده‌اید.»

پدر بزرگ گفت: «فریده‌ام، ولی این یک راز است!» گفتم: «راز یعنی عیدی.»

پدر بزرگ خندید و گفت: «راز یعنی چیزی که می‌دانیم ولی به هیچ کس

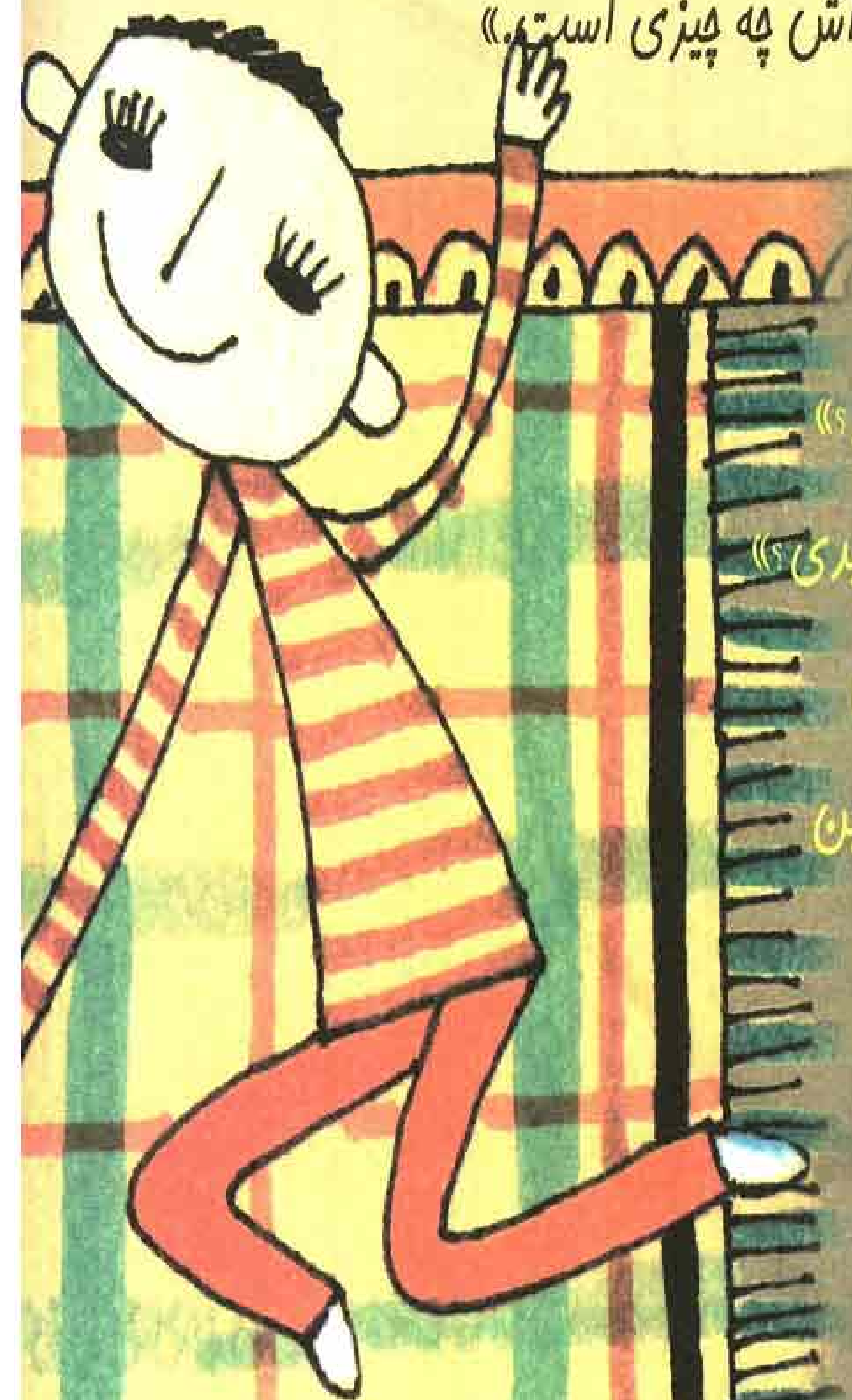
نمی‌گوییم. فردا همه چیز را می‌دانند. او بزرگ‌ترین رازدار است. برای همین

هم دلش می‌خواهد ما مثل او رازدار باشیم.»

من و پدر بزرگ و خدا می‌دانستیم پدر بزرگ برای حسین چه چیزی

عیدی گرفته است، ولی فقط خدا و پدر بزرگ می‌دانستند عیدی

من چیست!



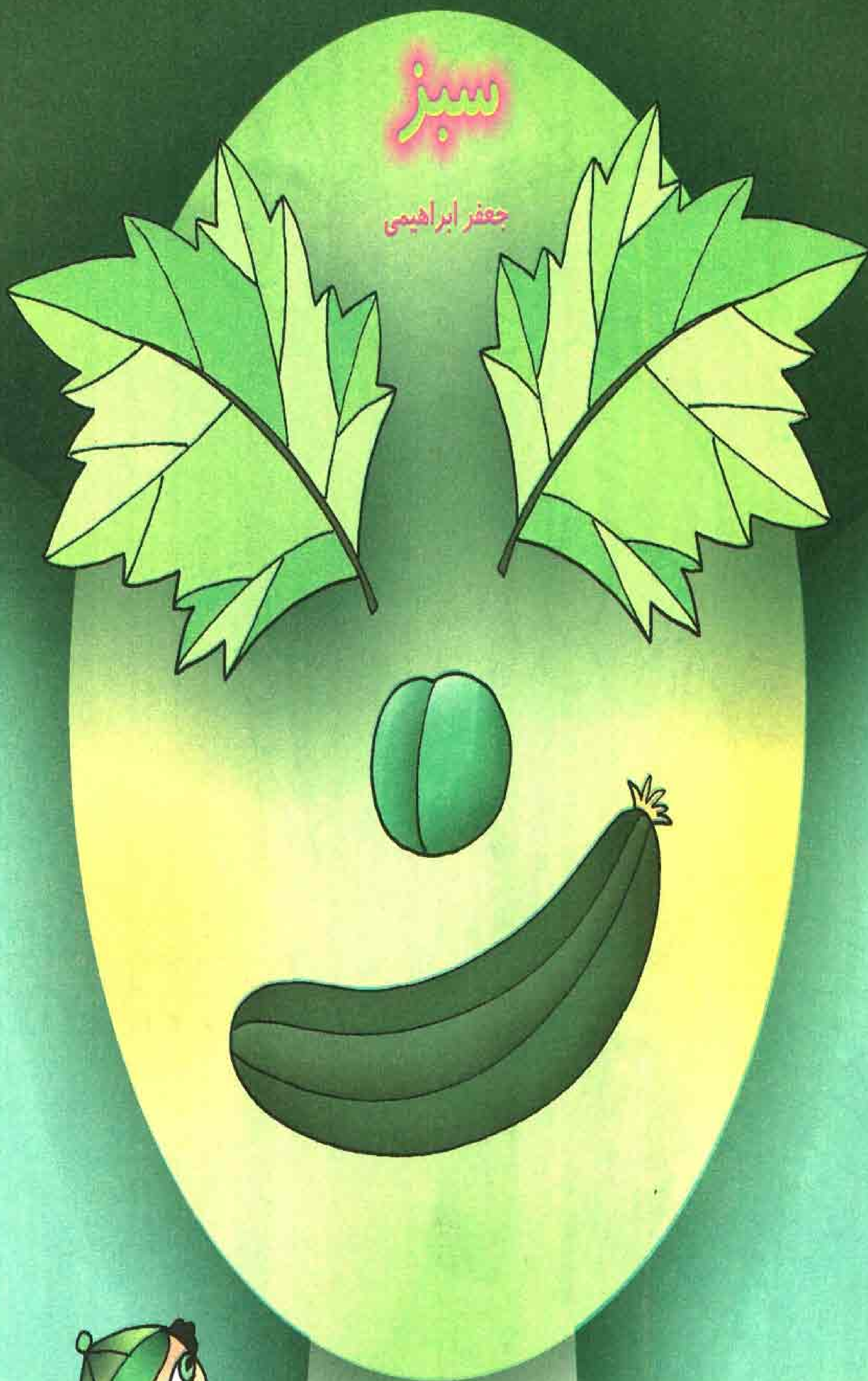






# سبز

جعفر ابراهیمی



من رنگ سبزم  
برگ درختم  
گاهی لباسم  
بریند رختم

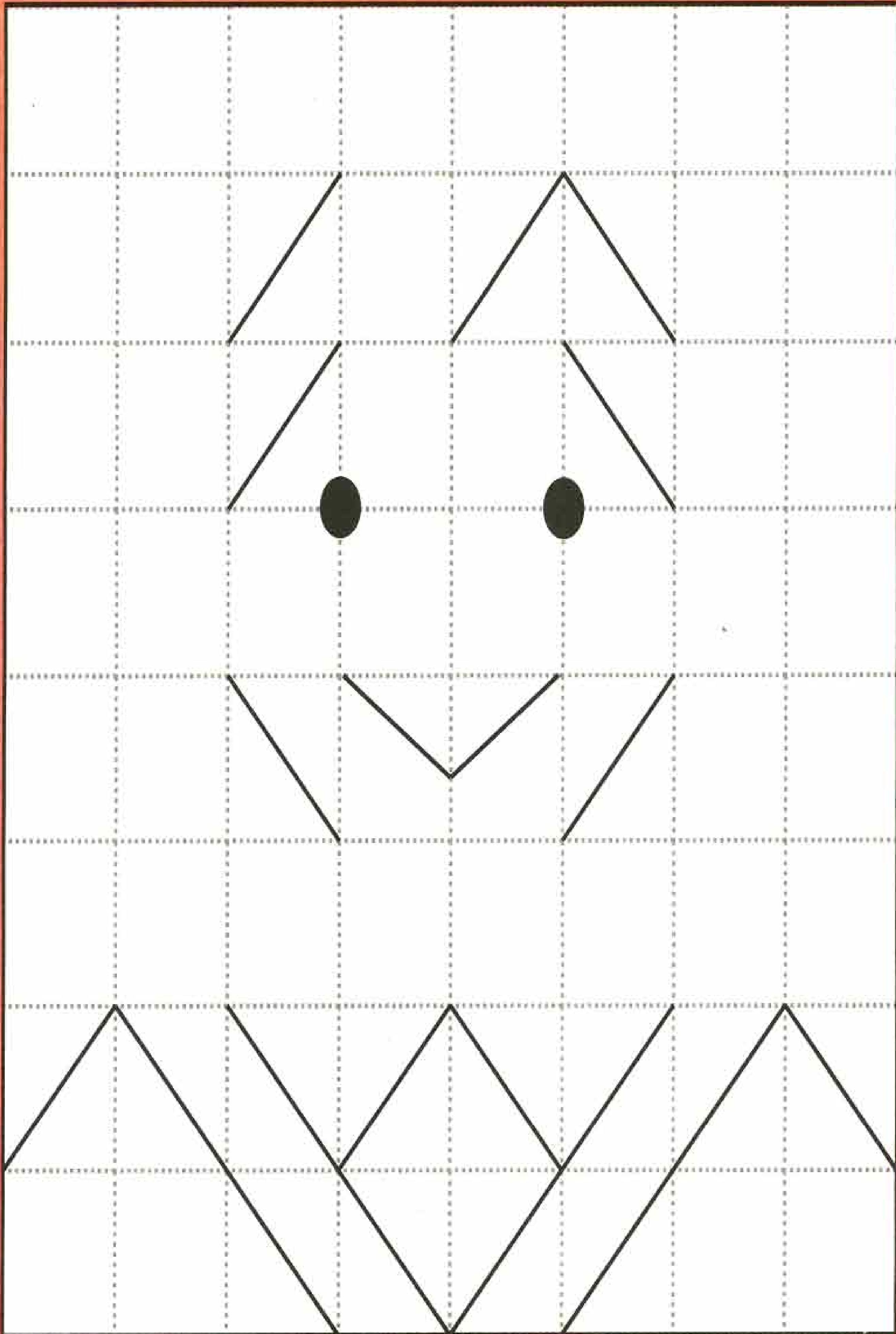
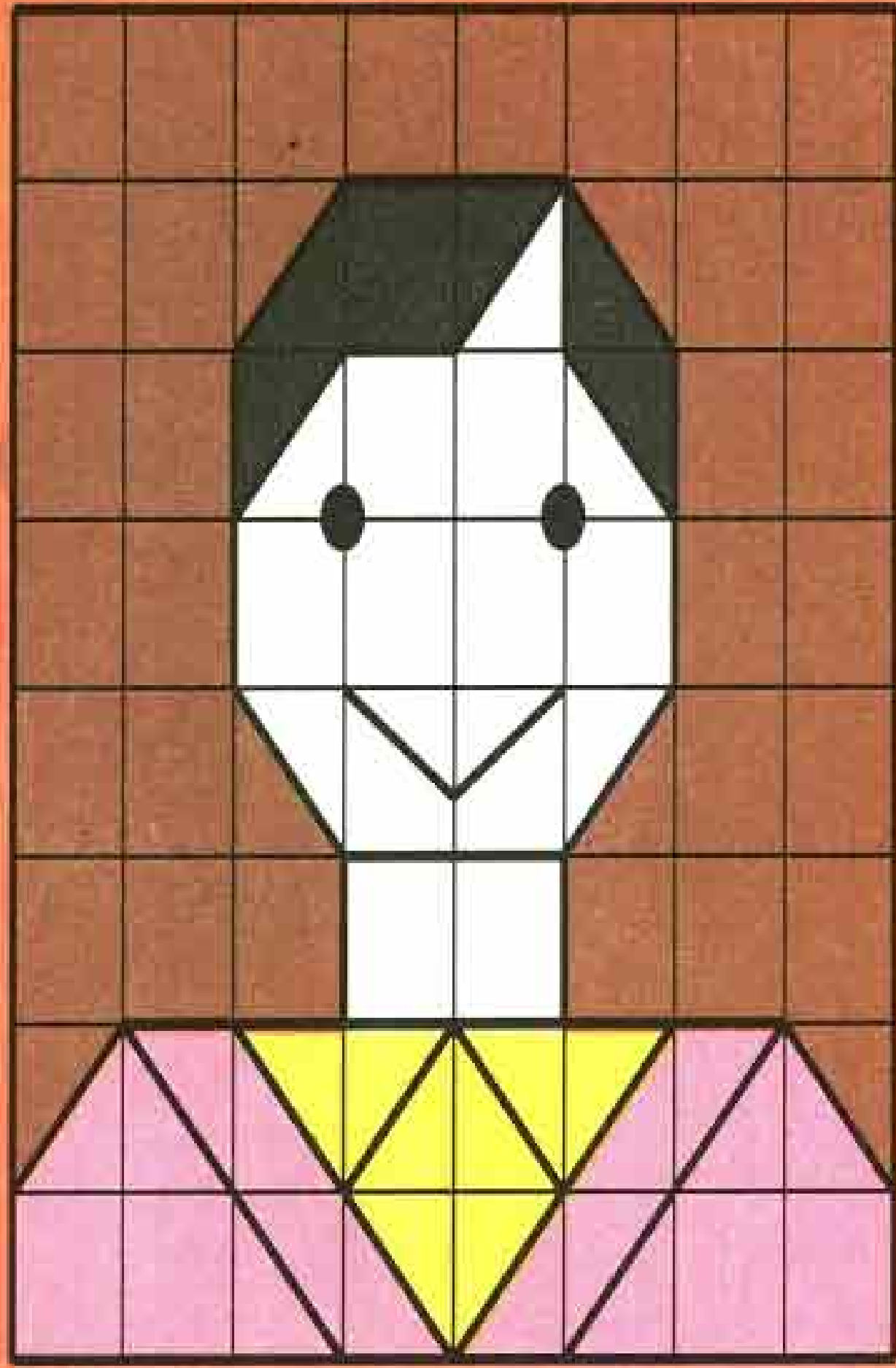
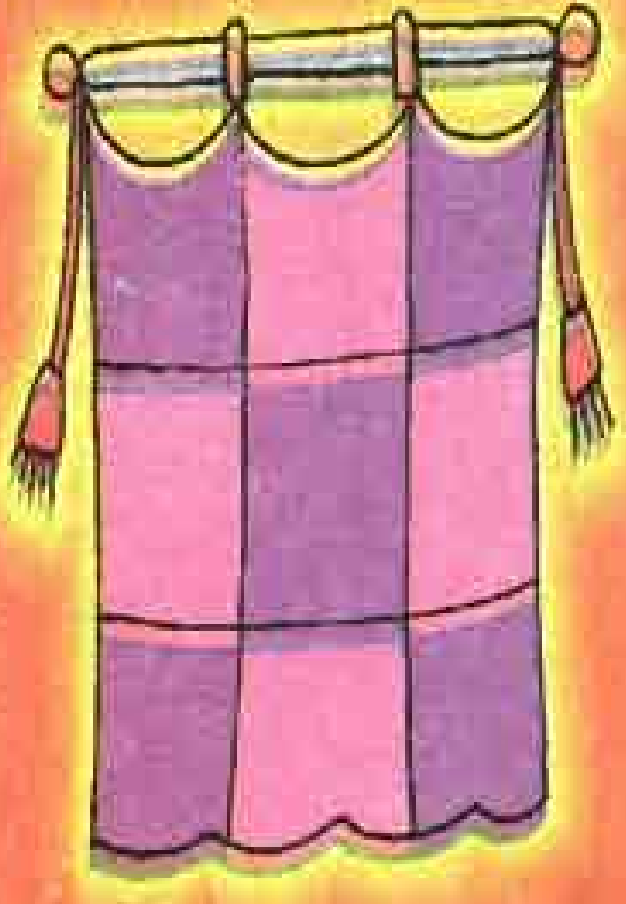
من سبزم هستم  
رنگ بهارم  
هم پیش گل‌ها  
هم پیش خارم

من رنگ گوجه  
رنگ خیارم  
من رنگ برگم  
رنگ بهارم



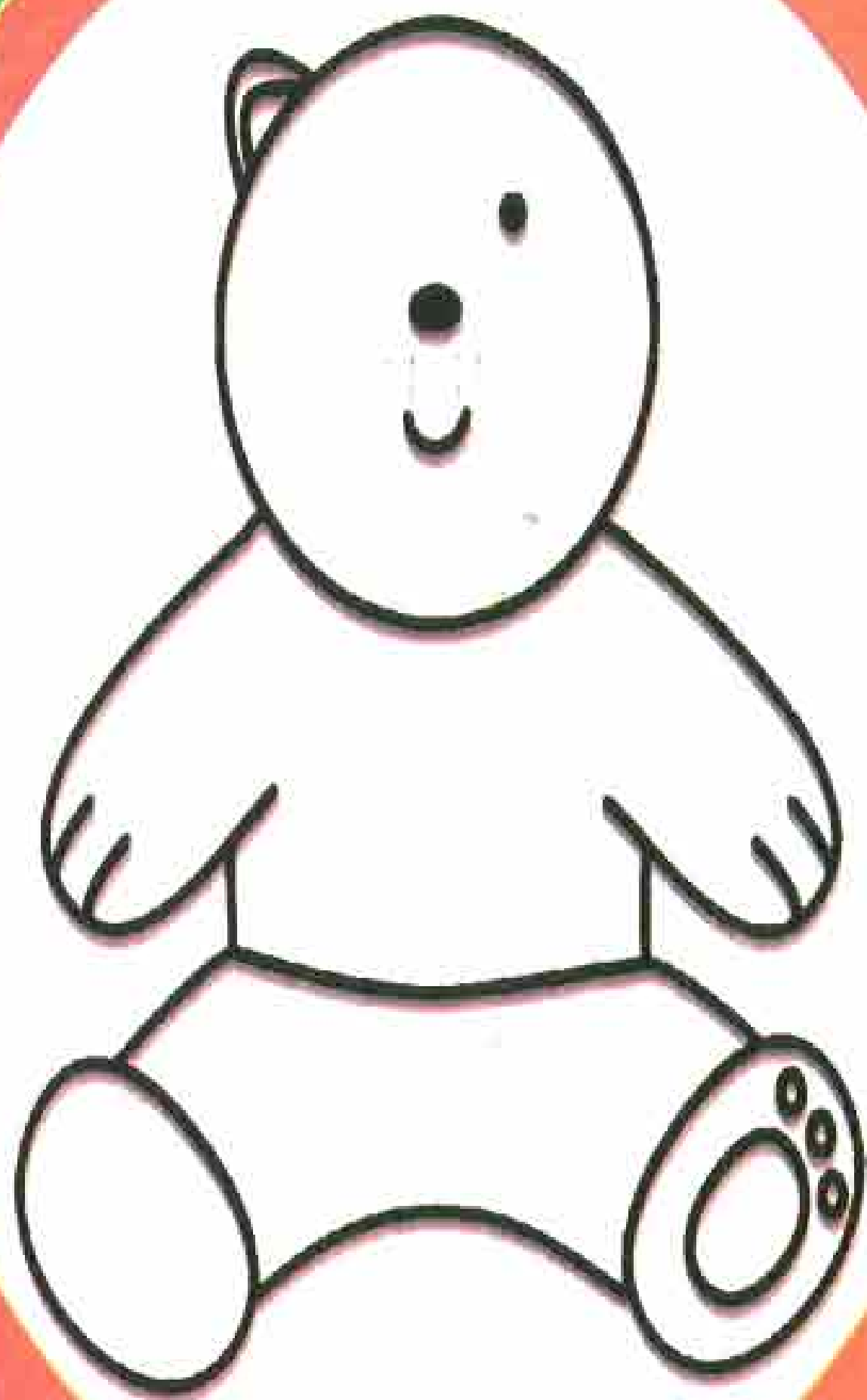
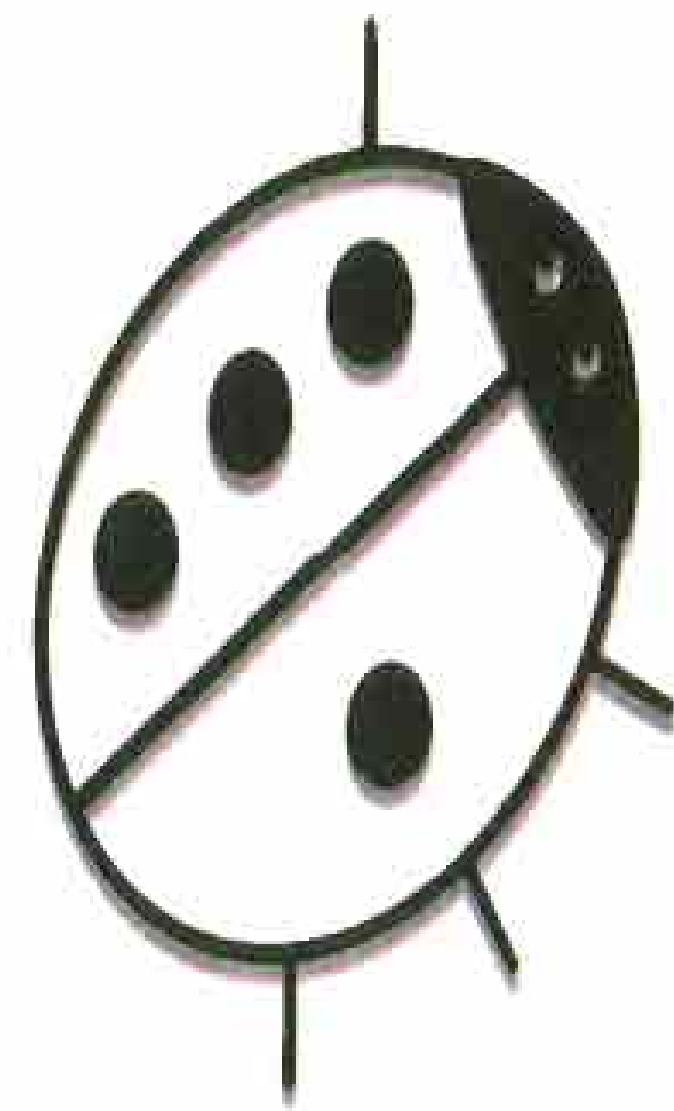
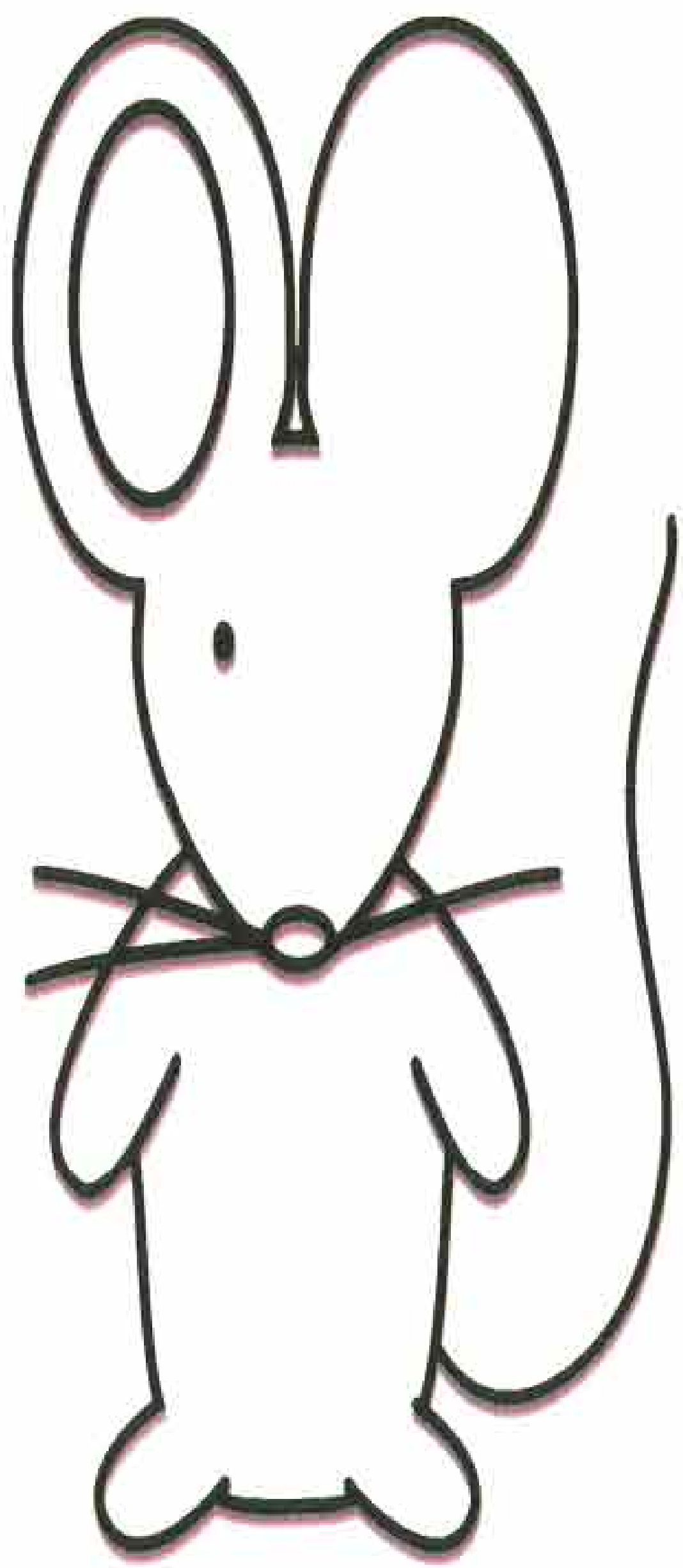
# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.





# بازی

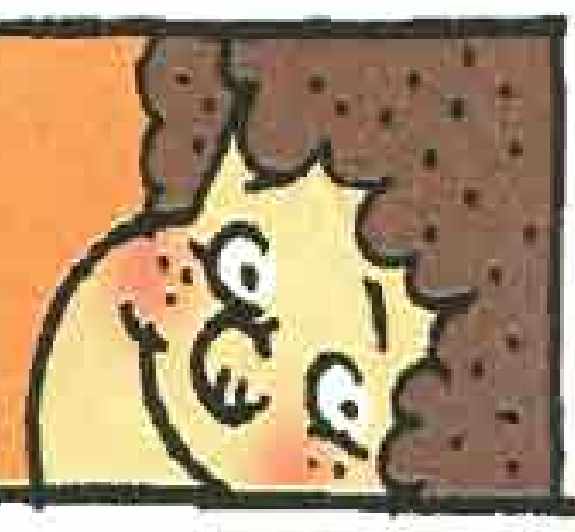


به شکل‌ها با دقت نگاه کن. آن‌ها را کامل کن.

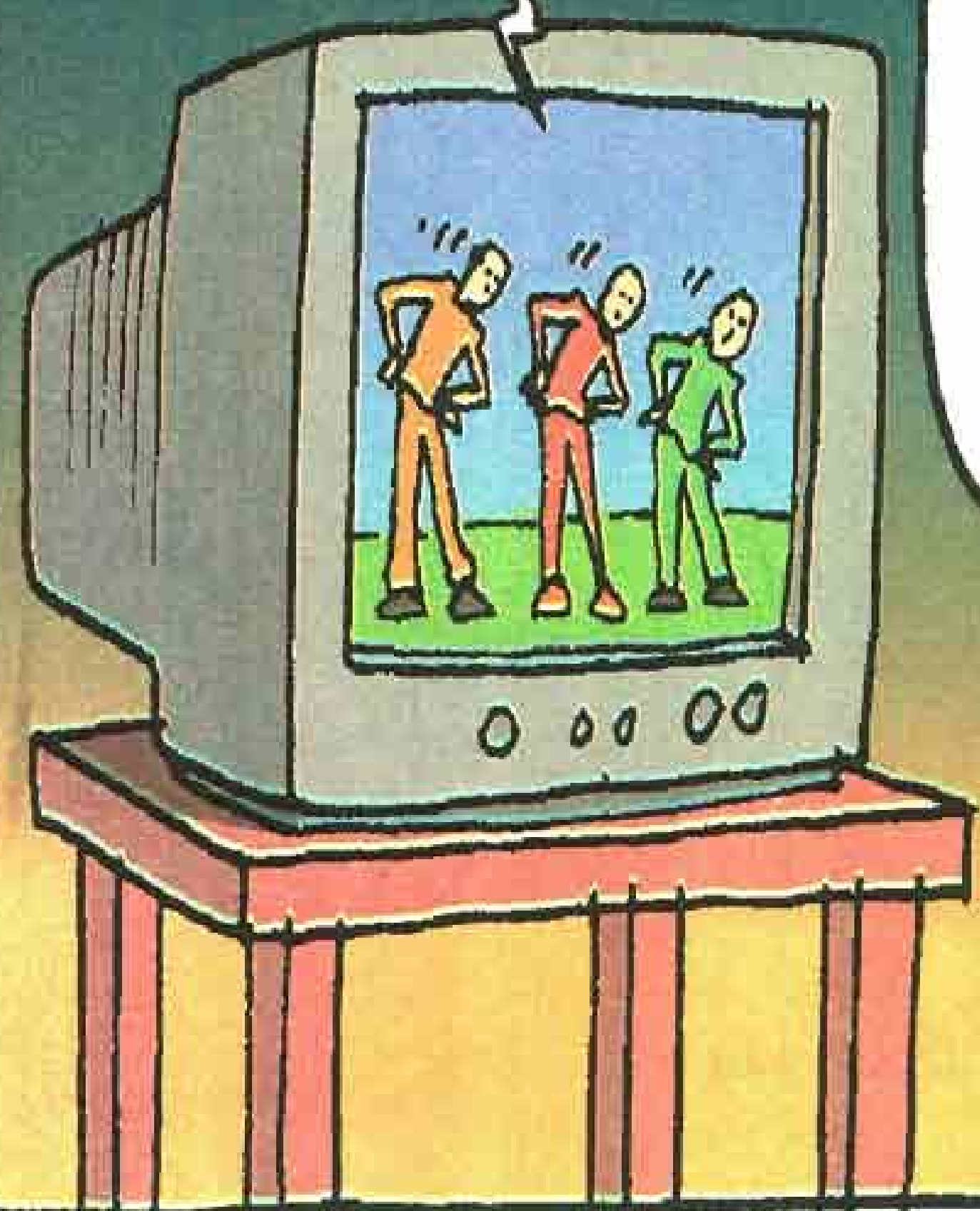


کتابخانه

مراحم!



حالا یک، دو، سه...



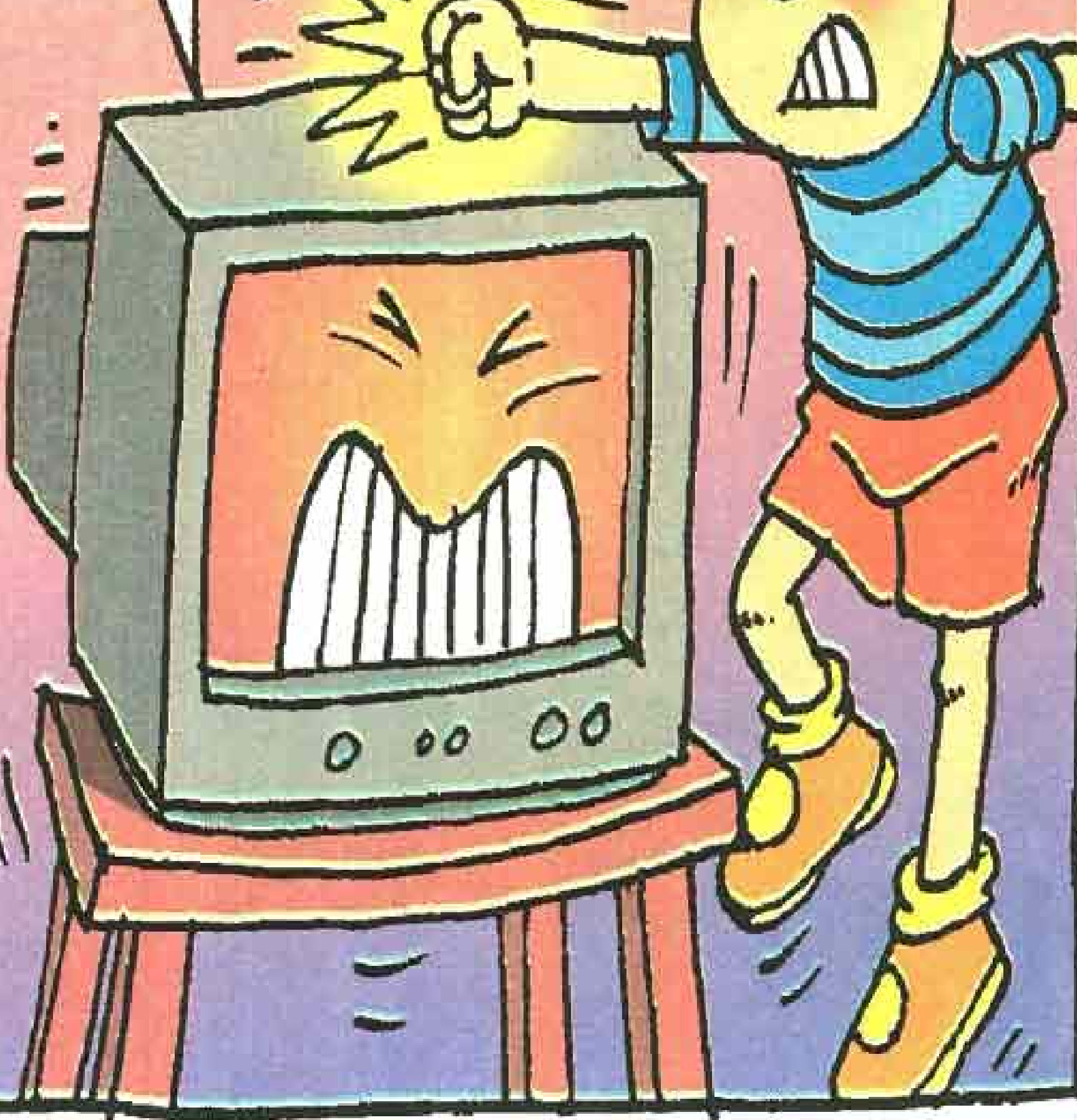
ای من نفی دونم  
این برنامه‌ی ورزش  
صبحگاهی تلویزیون به  
چه دردی می‌خوره؟  
پس کارتون، کی شروع  
می‌شه؟



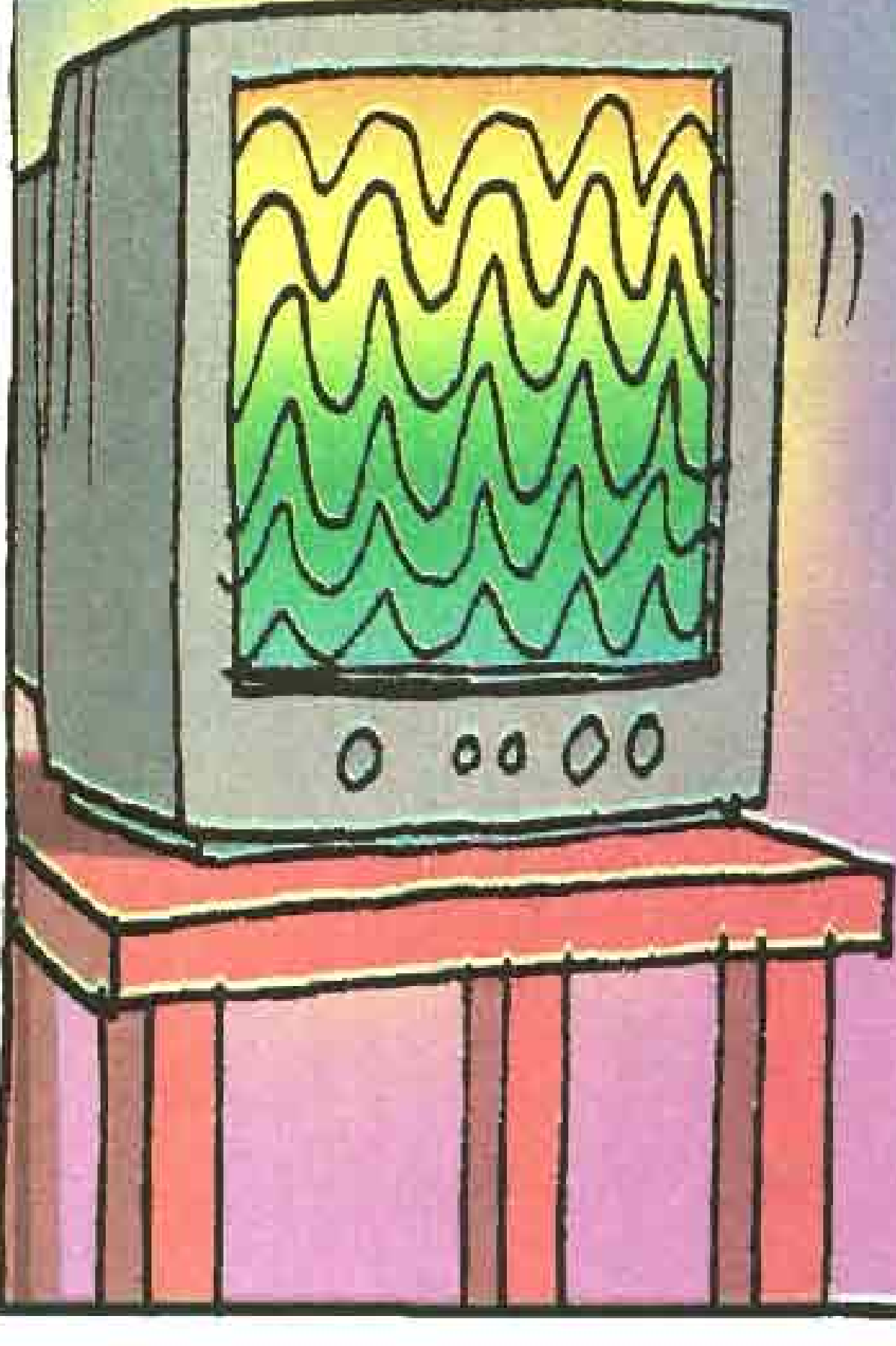
ای تلویزیون بد، درست شو!

آخ!

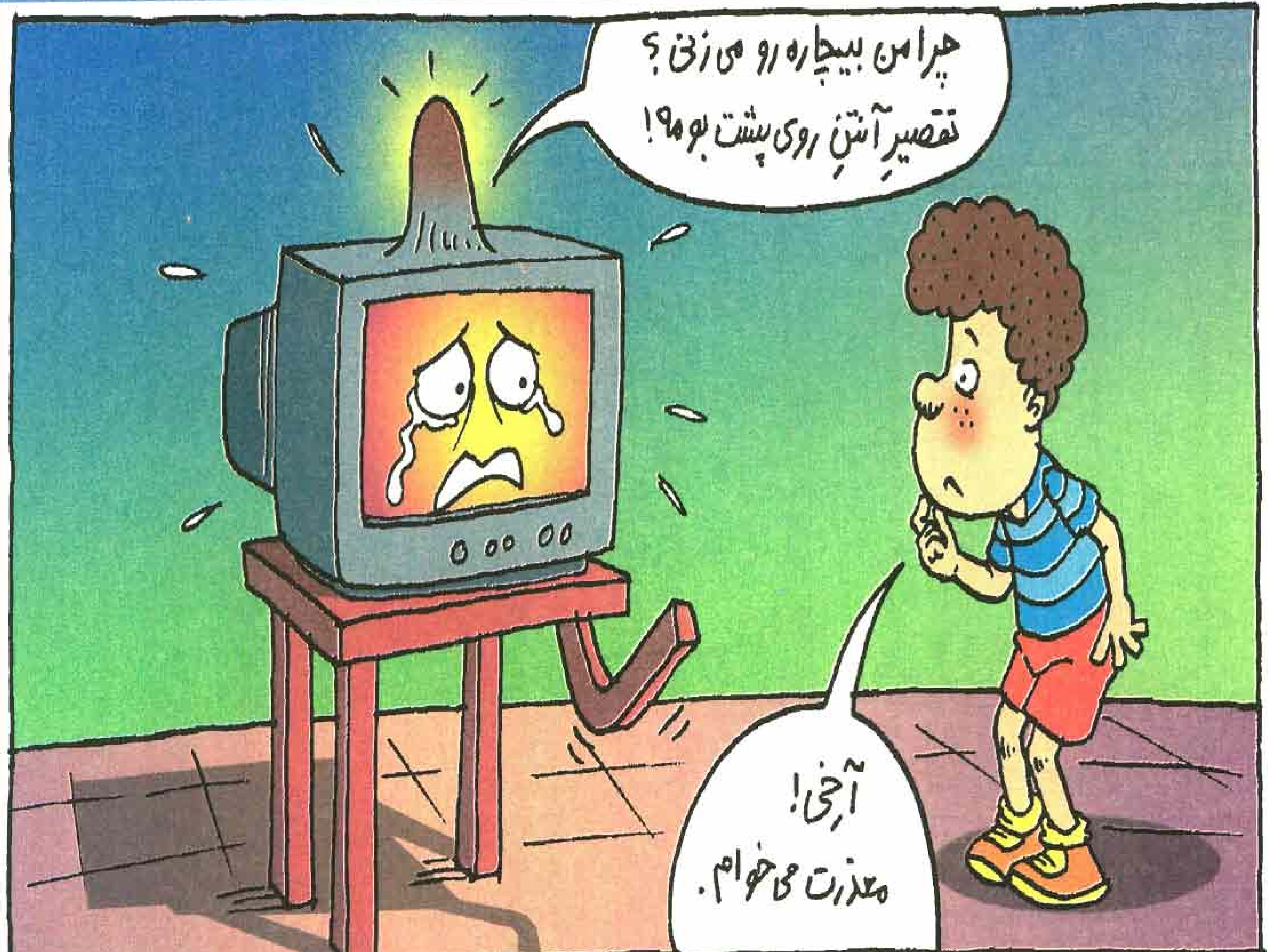
تقی!



ای... چرا تصویر تلویزیون  
خراب شد؟ الان کارتون  
شروع می‌شه ها...







چرا من بیچاره رو می زنی؟  
تقصیر آنتن روی پشت بوممه!

آخه!  
معذرت می خواهم.

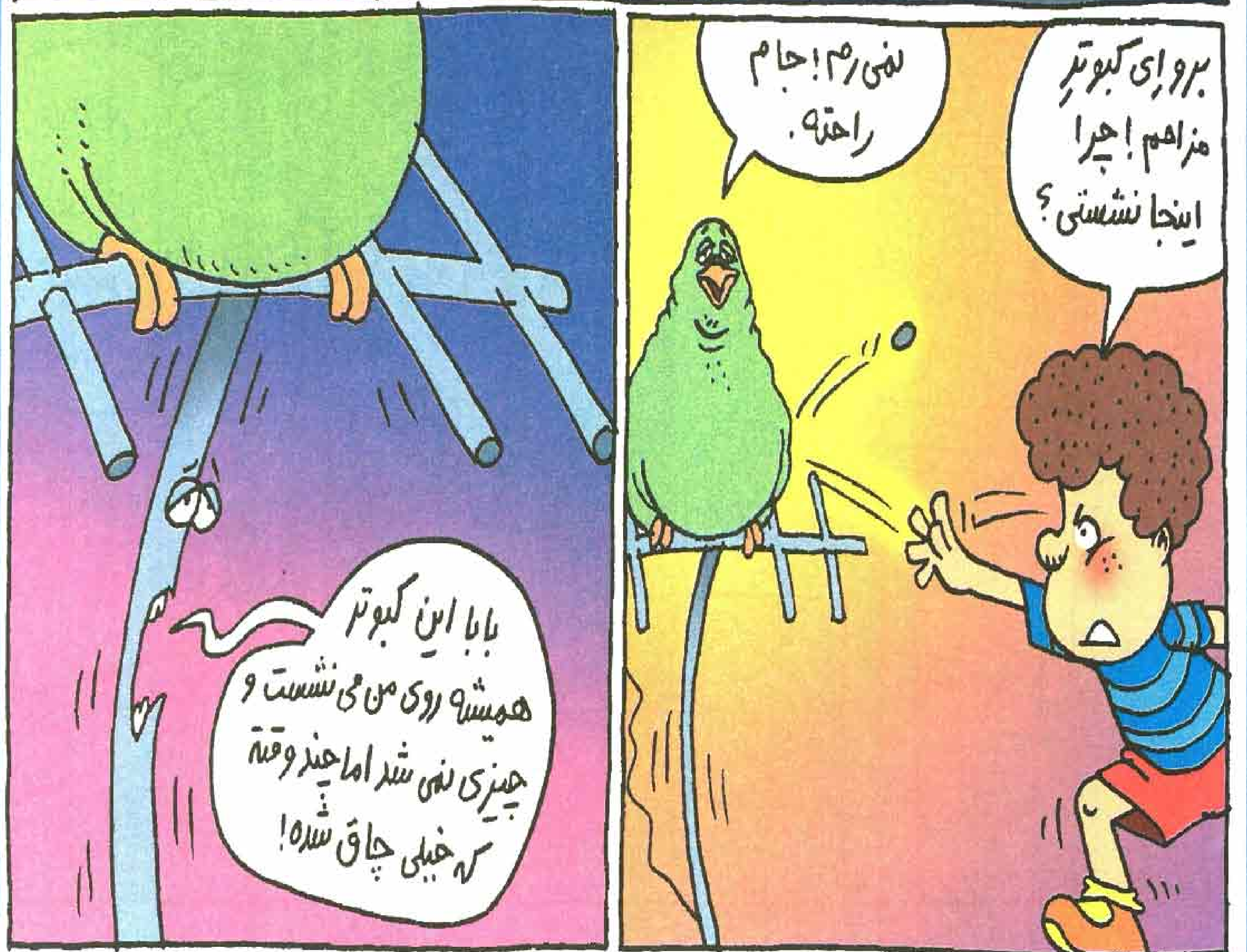


اگر دستم به  
اون آنتن برجش  
برسه حسابی  
آدبش می کنم!



الان می روم  
پشت  
بوم...







از بس بچه‌ها محبت کردند و  
برام دونه پاشیدند یک کم  
وزنم زیاد شده



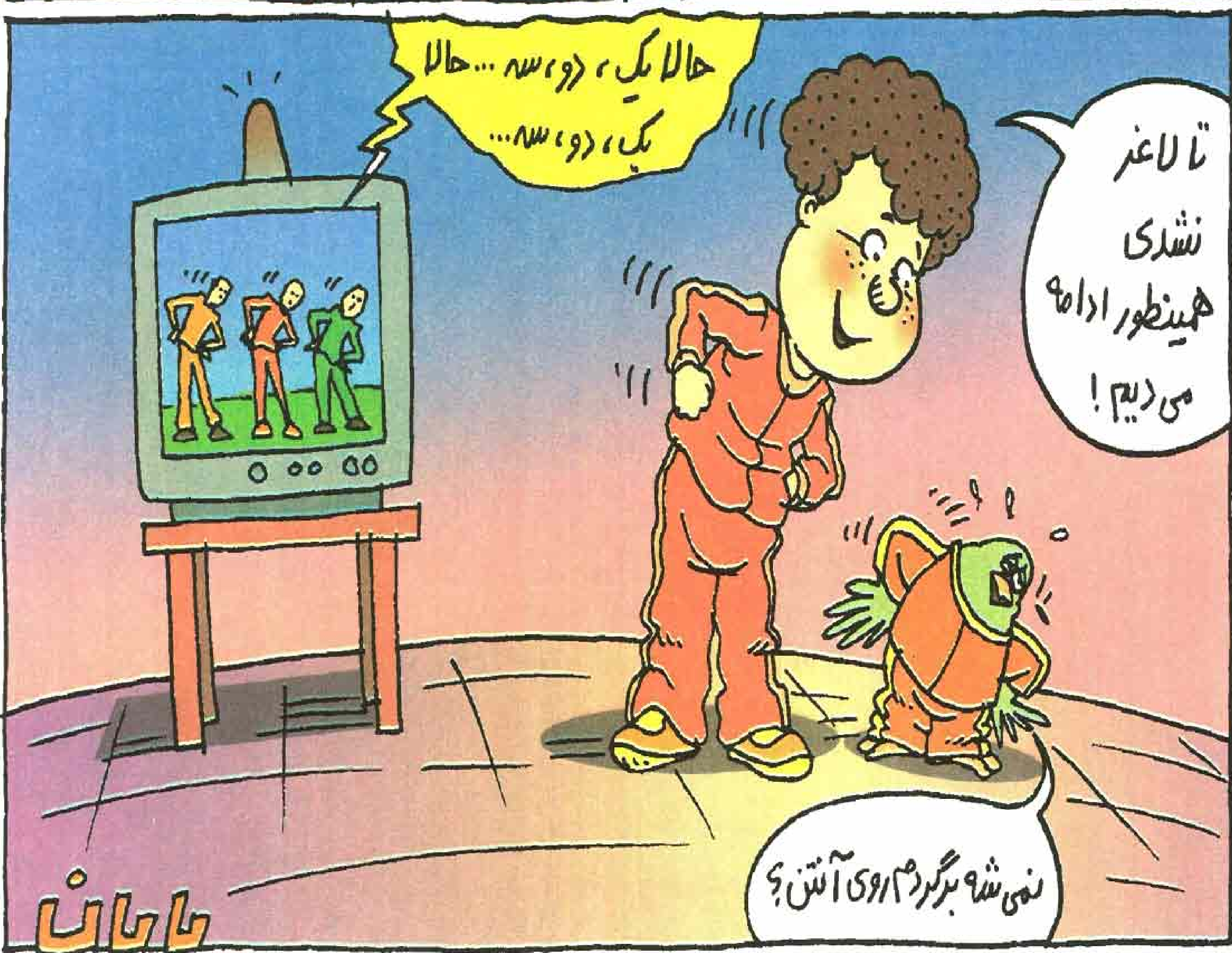
حالا باید  
چی کار کنم؟  
او هوووووو!



تا لاغر  
نشدی  
هیچطور ادامه  
می‌دیم!

حالا یک، دو، سه... حالا  
یک، دو، سه...

نمی‌شده برگردم روی آتش؟

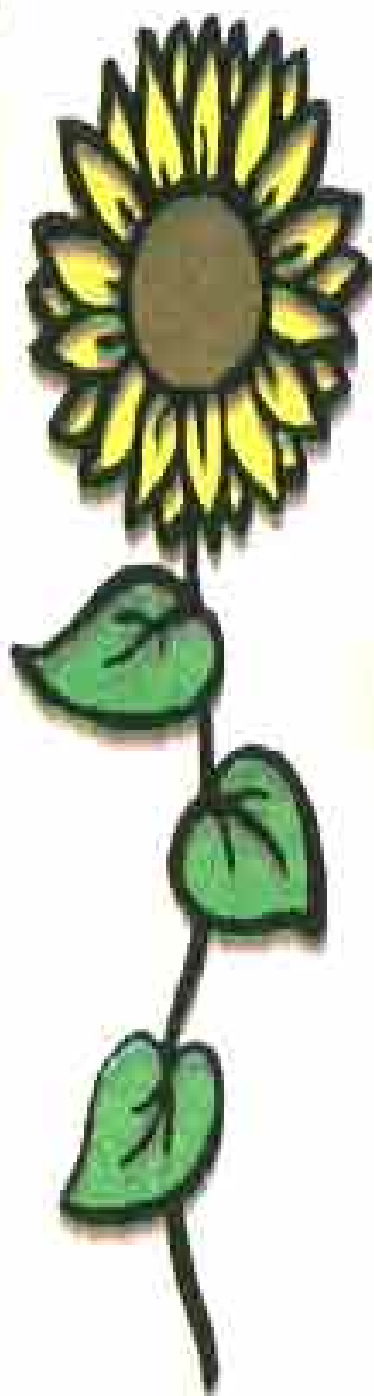


پایان





با معرفی شخصیت‌های  
داستان به کودک از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شما را  
همراهی کند.



گل آفتابگردان



سوسک




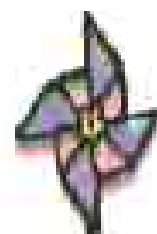
قورباغه



فرفره

## فرفره

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.



یک روز زیبای بهاری  مشغول بازی لا به لای گل‌ها و چمن‌ها بود که یک  پیدا کرد.

روی زمین افتاده بود.

جلو رفت و گفت: «وای! کی این گل زیبا را کنده و این‌جا انداخته؟!» 


به فرفره نگاه کرد و گفت: «غصه نفور! من به تو کمک می‌کنم.» 


سعی کرد که  را بلند کند. 


اما خیلی کوچک بود و  بزرگ. 





برای همین با عجله پیش  رفت و گفت:


«بان! بیا ببین! یک نفر یک گل زیبا را کنده و آن را روی زمین انداخته.» 




 با تعجب گفت: «وای! چه کار پدی!»

 گفت: «باید کمک کنیم و آن را دوباره توی خاک بکاریم.»

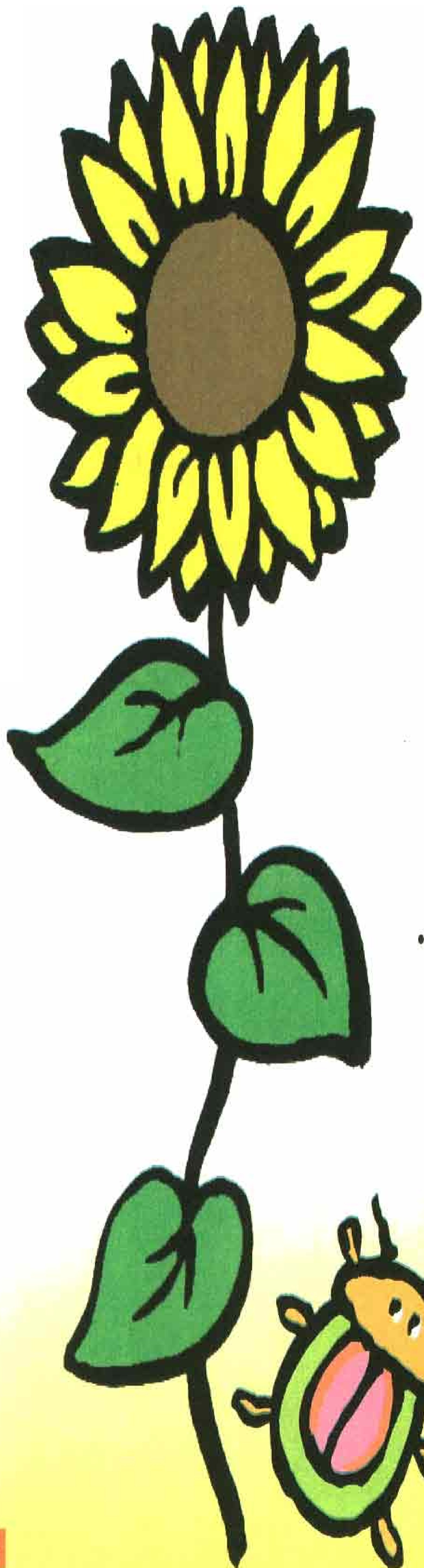
 و  با هم به طرف آن رفتند.

 و  با کمک هم آن را بلند کردند.


 گفت: «آن را کجا بکاریم؟»

 گفت: «بیا این گل را پیش  ببریم.  فیلی مهربان است. با او دوست می‌شود و گل ما تنها نمی‌ماند.»







و  و  ، را پیش بردند.

گفت: «برای تو یک دوست خوب آورده ایم!» 



با تعجب به  نگاه کرد و گفت: «چه گل عیبی!»

گفت: «می‌فواهیم آن را در این جا بکاریم!» 

گفت: «چه خوب!» 

و  با کمک هم  را در خاک کنار گذاشتند.

باد وزید و  چرخید.

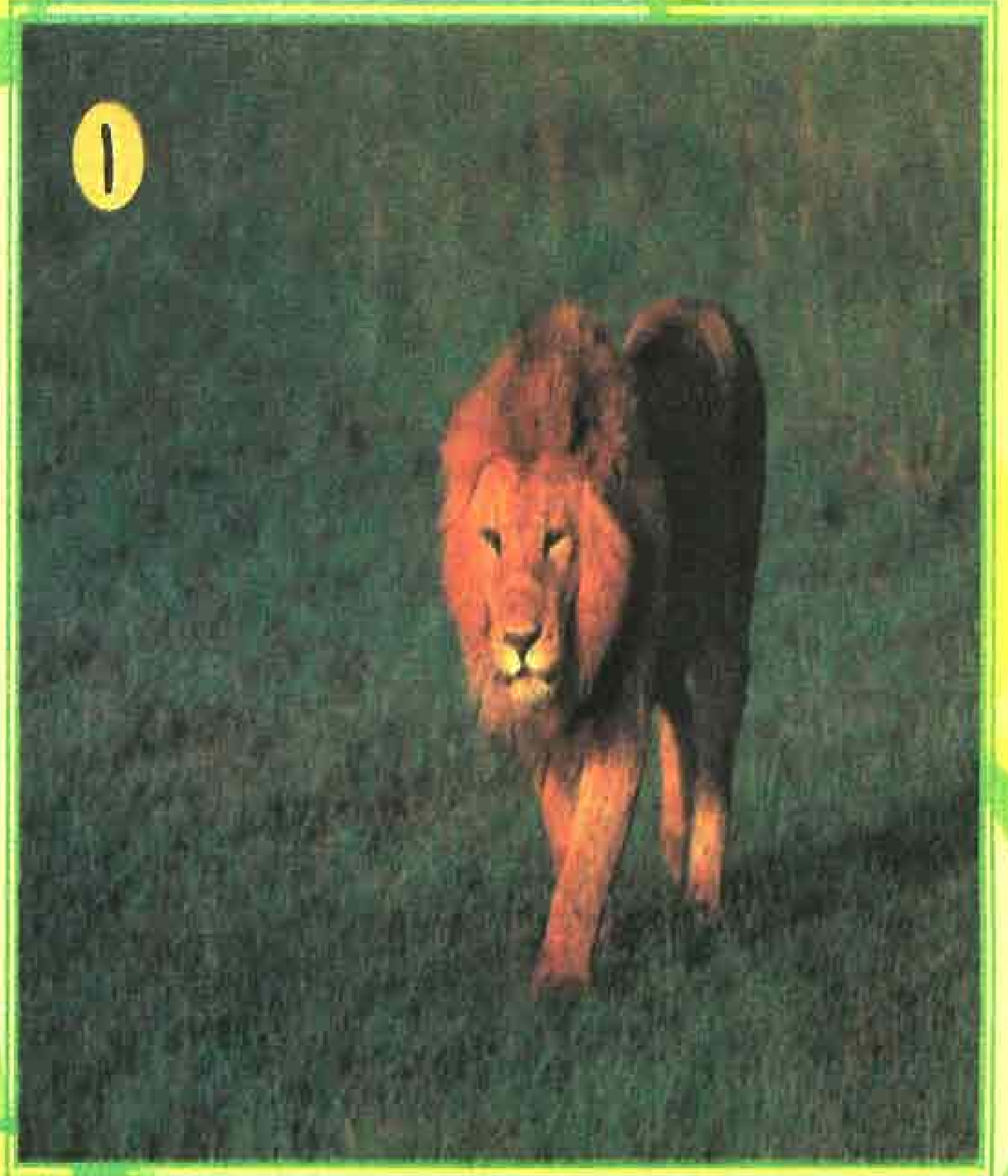
و  و  با خوش حالی دست زدند و خندیدند.





# قصه‌ی حیوانات

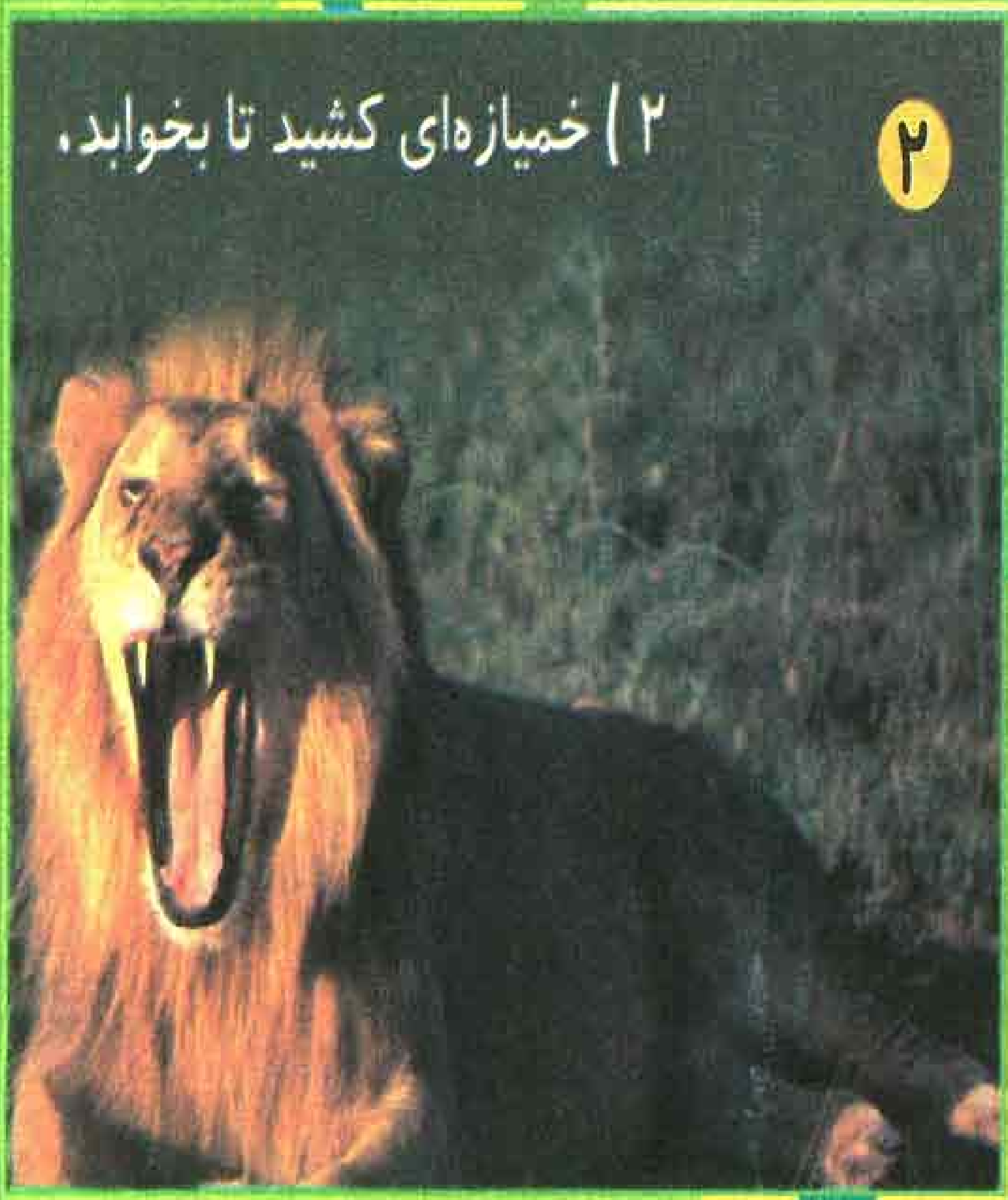
۱



۱) وقتی پدر از شکار برگشت، خیلی خسته بود.

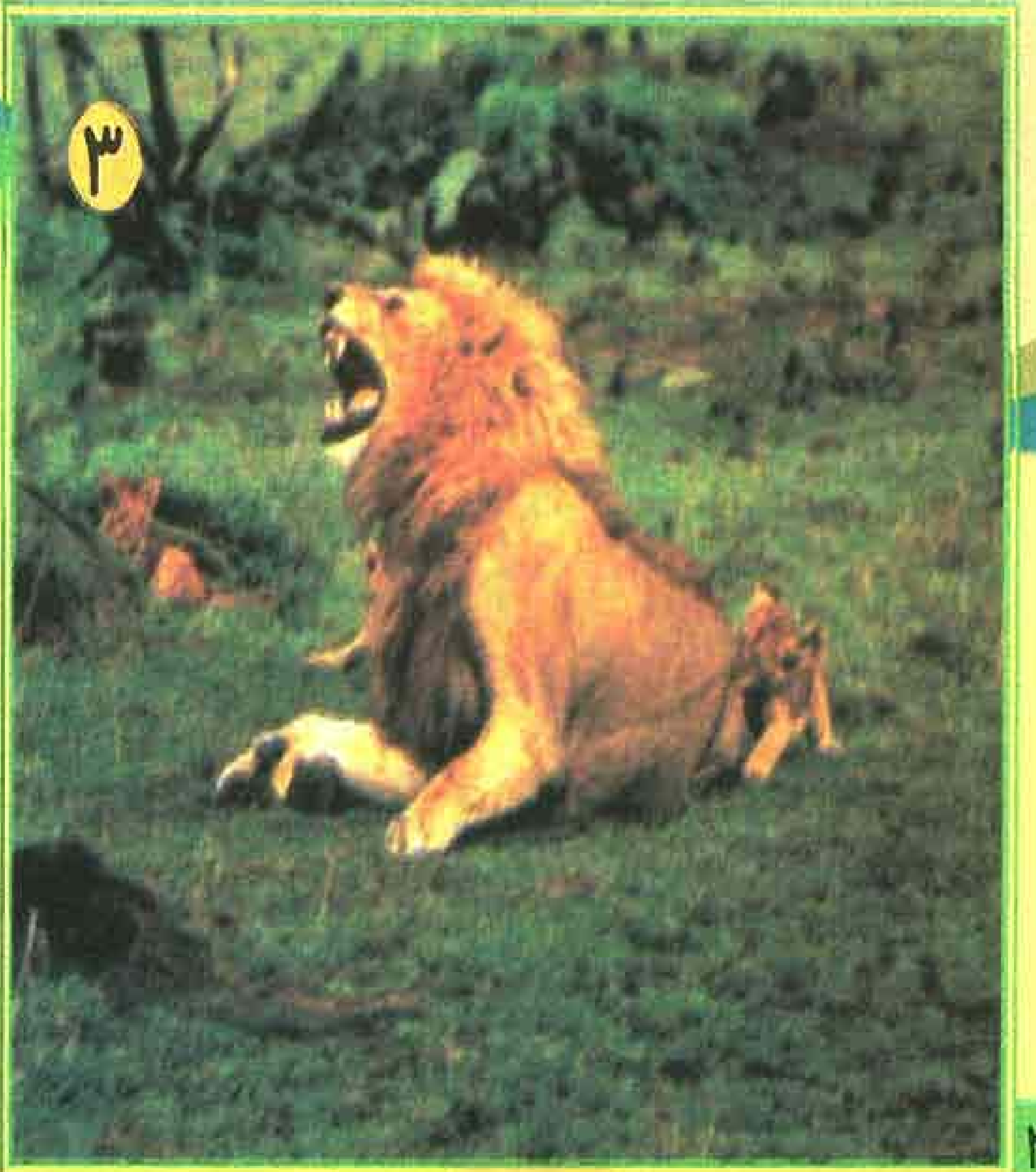
۲

۲) خمیازه‌ای کشید تا بخوابد.



۳) اما بچه‌ها می‌خواستند با او بازی کنند.

۴

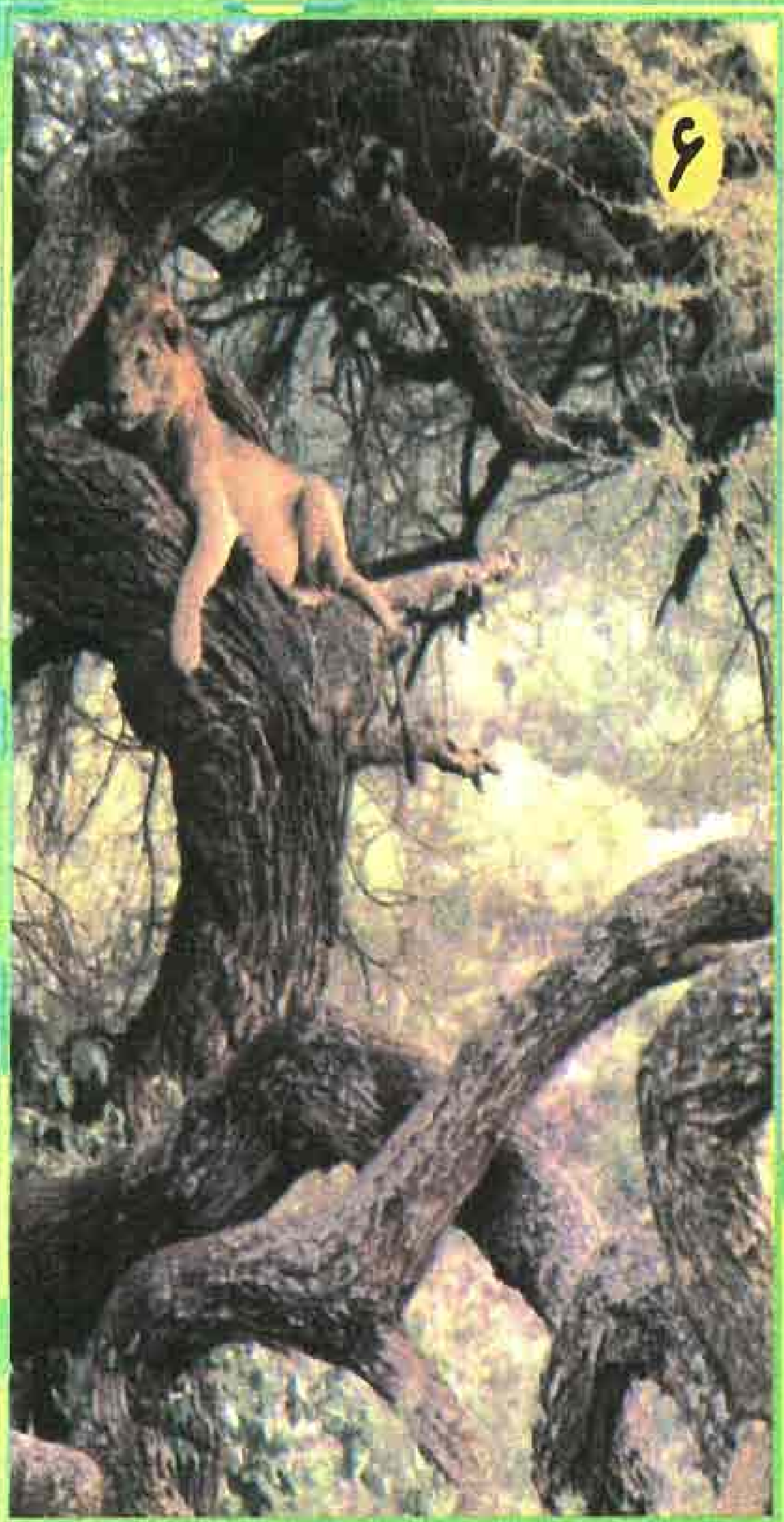


۴) پدر خیلی خسته بود.

۴







۶

۶ پدر، فکر خوبی کرد  
و برای خواب  
به بالای درخت رفت.



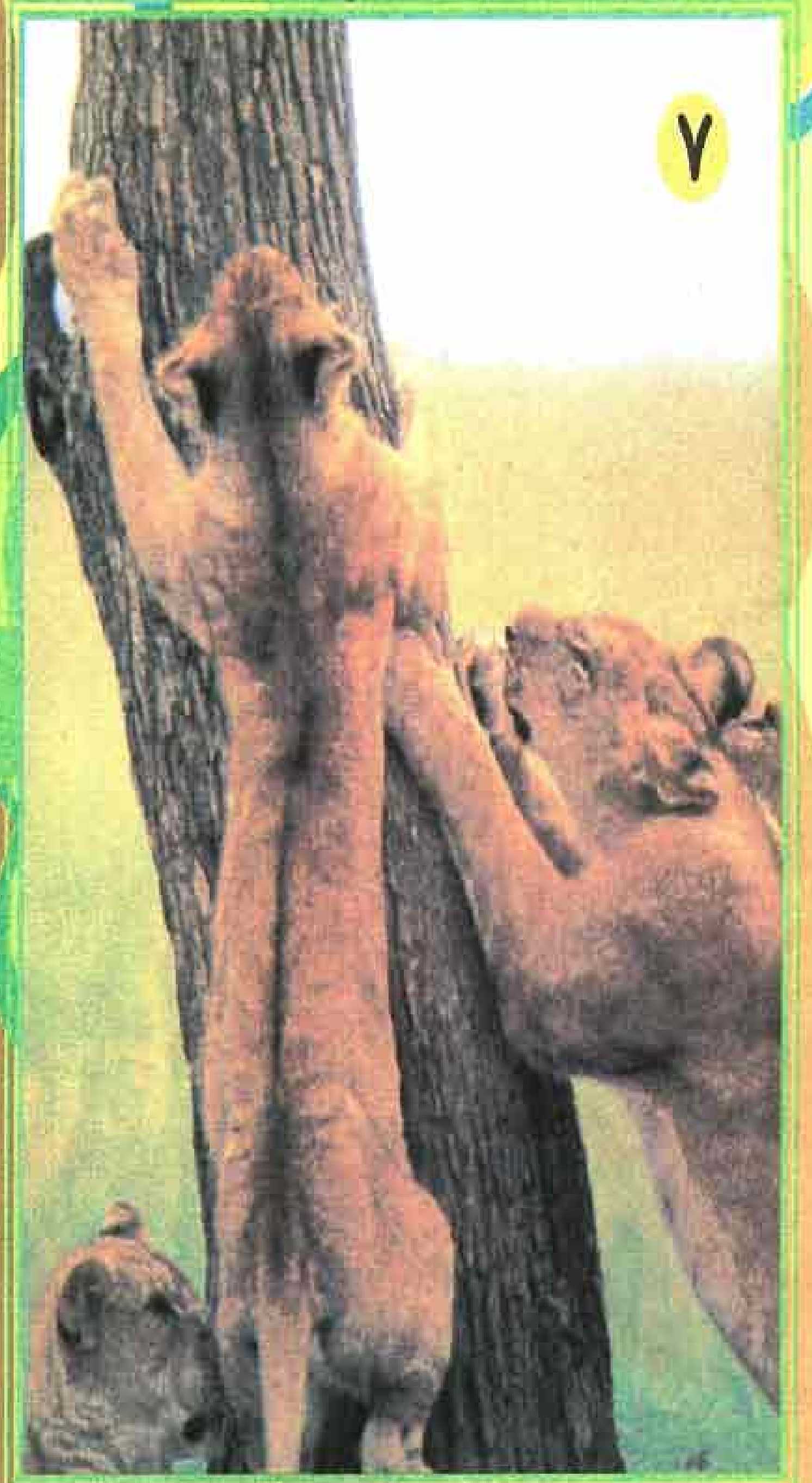
۵ | ولی بچه‌ها خسته نبودند.

۷ | بچه‌ها، هرچه سعی کردند، نتوانستند از درخت بالا بروند.

۸ | پدر، سرش را روی یک شاخه گذاشت  
و راحت راحت خوابید!

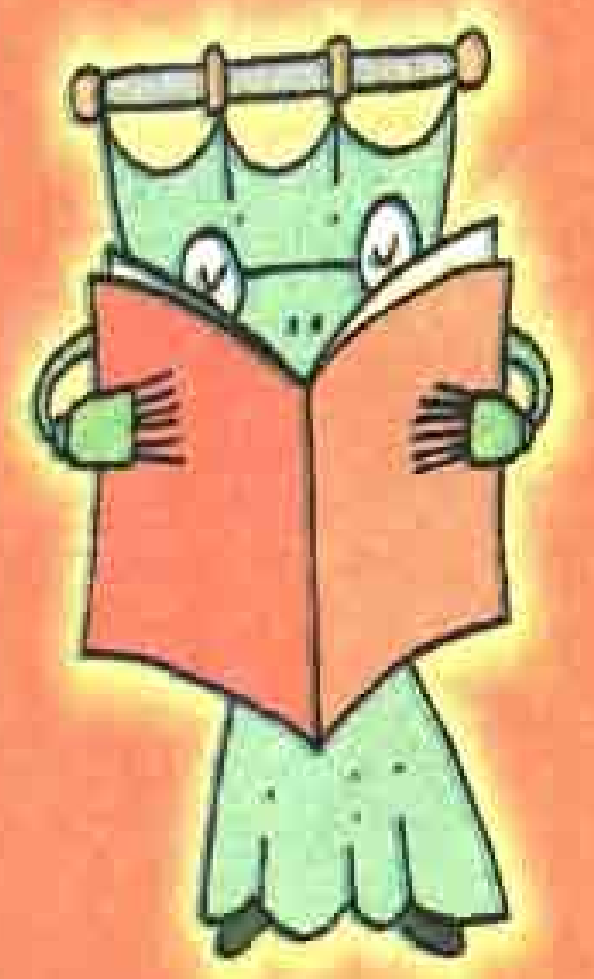


۸



۷

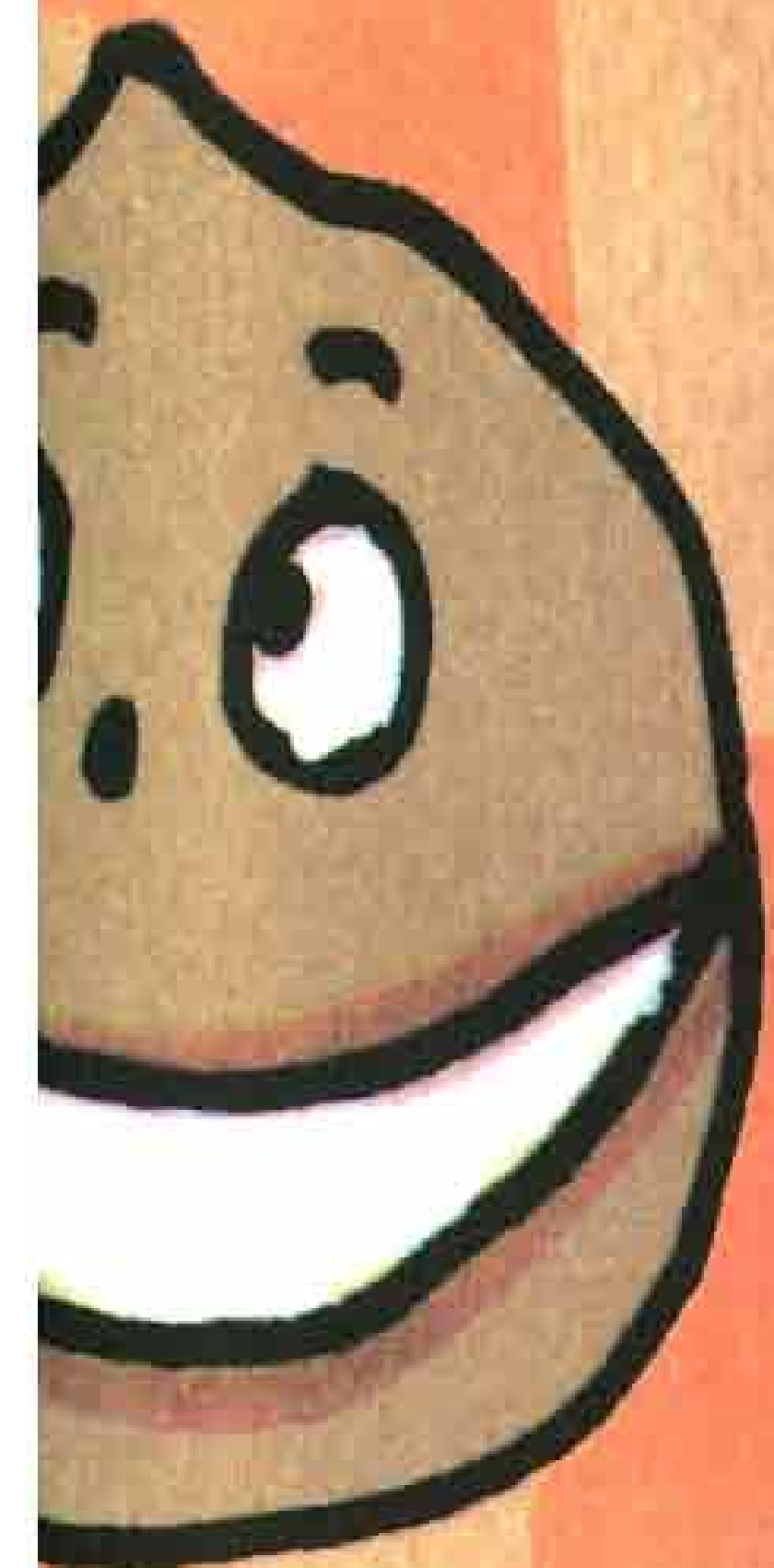




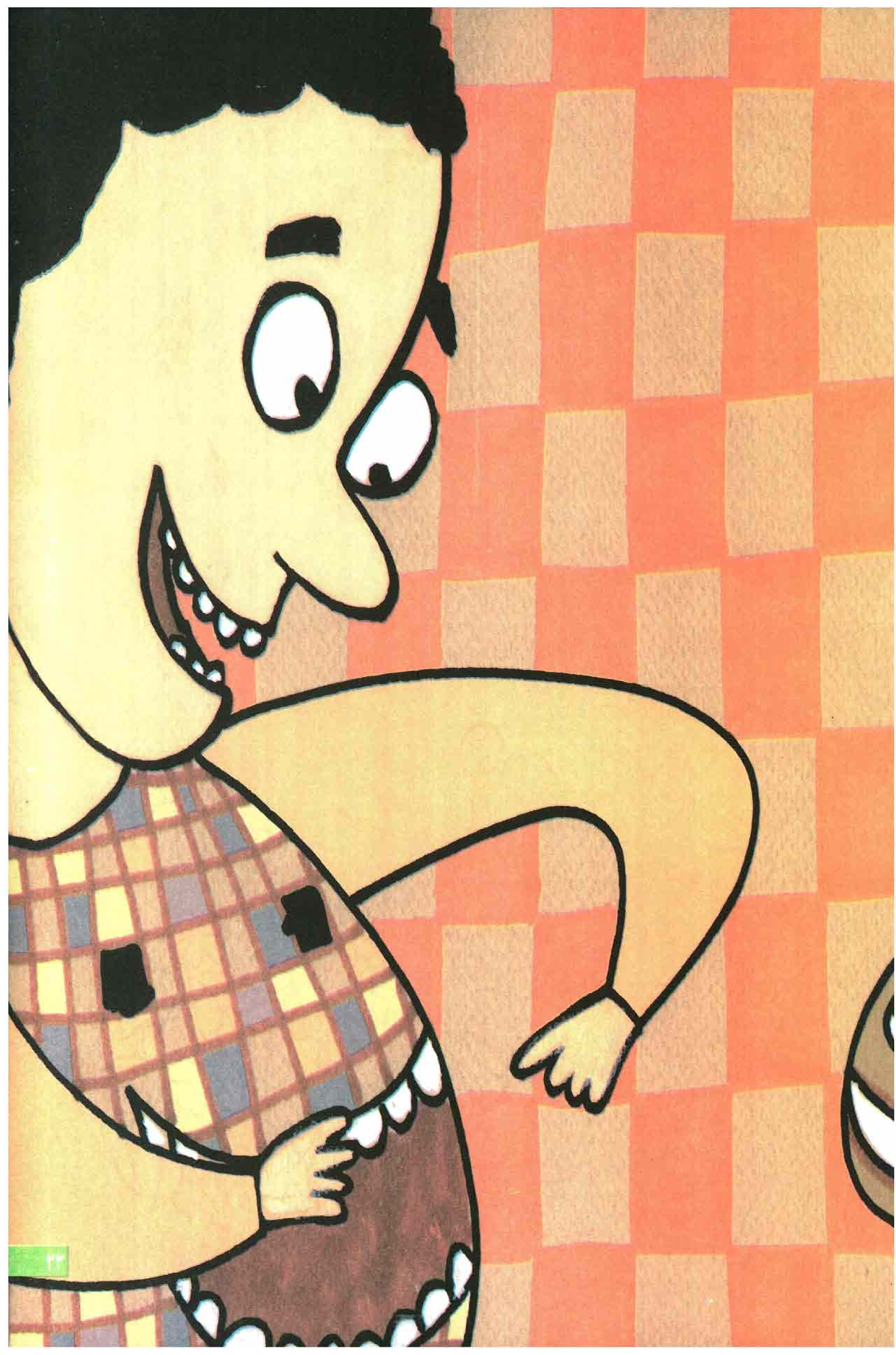
# نان خامه‌ای عزیزا!

سرور کتبی

نان خامه‌ای عزیزا  
اگر یک روز دلت گرفت،  
و خواستی به مهمانی بروی،  
تعارف نکن!  
به خانه‌ی ما بیا،  
در خانه‌ی ما همیشه به روی تو باز است.






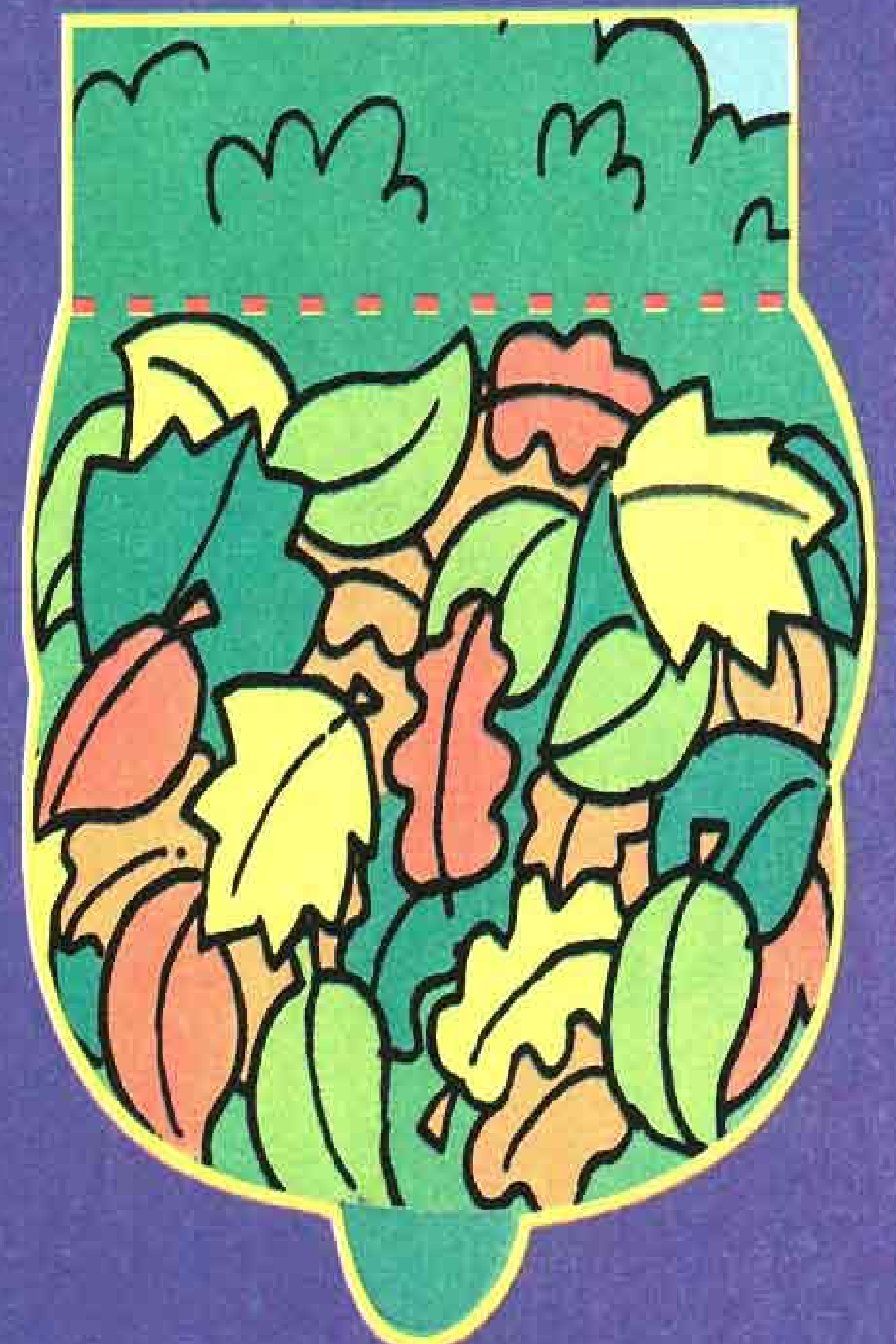




# کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.
- روی علامت  چسب مایع بزن.
- تصویر برگ‌ها را روی آن بچسبان.
- از روی علامت نقطه چین آن را تا بزن.
- خار پشت کوچولو پشت برگ‌ها پنهان می‌شود و بیرون می‌آید!





# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در تهران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ..... / ..... / ۱۳ ..... تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: ..... تا شماره: .....

امضاء

دوستان عزیز لطفا قسمت‌های مشخص شده را بریده و خودتان یک پاکت نامه با آن بسازید و برای ما بفرستید.





نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشرو

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان







# ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

پر، پر، پر، پرند‌های زیبا  
پر می‌زنند آن بالا بالا بالا  
تو آسمان آبی  
چرخ می‌خورند حسابی  
کی به پرند‌های ناز داده؟  
به بال او قدرت پرواز داده؟  
خدا، خدای خوب ما  
دوست تمام بچه‌ها





